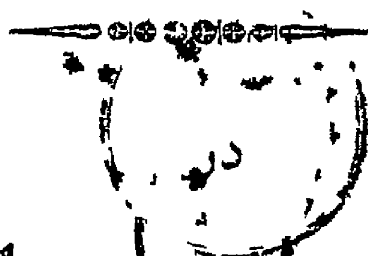
کتاب

قطعات ابن یمین

من تصنیفات ابن یمین فریومدی رح

باهتمام

جماعة اشاعة علوم



در

مطبع مظهر العجایب

واقع محلهٔ تالتالا متصل شهر

کلکته

[illegible] طبع پوشید

سنه ۱۸۶۵ ع

اسماء

اراكين نادية اشاعة العلوم

الذين بذلوا جهدهم في طبع هذا الكتاب * ابتغاء لوجه الملك الوهاب *

صدر المجلس

وحيد الدهر فريد العصر مولانا الفقيه المولوي محمد وجيه

نائب الصدر

المولوي سيد اعظم الدين حسن خان بهادر

المولوي سيد كرامت على الحسنى المتولى صاحب

المولوي سيد زين الدين حسن خان بهادر



ارباب الشورى

جناب منشى امير على خان بهادر

جناب مولوى محمد مظهر صاحب

جناب مولوي رحمت على صاحب

جناب مولوى فضل حسن صاحب

جناب مولوى مرحمت حسين صاحب

جناب مولوى غلام سرور صاحب

المهتمم

كبير الدين احمد

سيد شرف الدين حسن صاحب

ارباب الاعانة

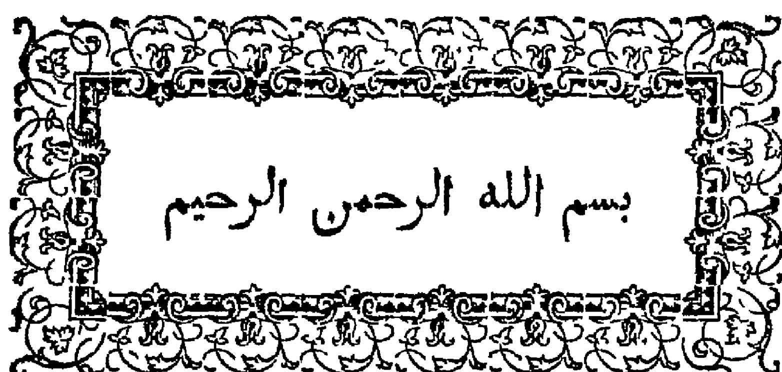
راجه	احمد رضا صاحب ـ رئيس پرنيه
مولوي	احمد صاحب - سابق مولوي عدالت
قاضي	احمد بخش صاحب ـ زميدار
مولوي	احمد خان بهادر ـ بي ـ اے ـ دپوتي مجستريت
اغا	احمد علي صاحب ـ مدرس
منشي	امام علي خان صاحب
مولوي	الهداد صاحب ـ مدرس
ميرزا	امير حسن صاحب ـ زميدار
مولوي	امداد علي خان بهادر ـ جرنيل جج
مولوي	امير الدين صاحب ـ وكيل عدالت ڈهاكه
منشي	دلال الرحيم صاحب - زميدار
مولوي	بادر علي صاحب ـ گماشتهٔ افيون
ڈاكٹر	تمر زمان صاحب ـ مدرس ميڈيكل كالج
منشي	حسن جان صاحب ـ مترجم كونسل
حاجي	حامد صاحب ـ تاجر
ناخدا	حسن بن ابراهيم بهر صاحب ـ تاجر
مولوي	دلاور حسين صاحب ـ مترجم هائيكورت
مولوي	دبيرالدين احمد صاحب ـ مصنف
مولوي	دليل الدين احمد خان بهادر ـ ڈپوتي مجستريت
مولوي	دين محمد خان بهادر ـ ڈپوتي مجستريت

مولوي رضي الدين احمد صاحب - زميندار
منشي رشيد الزمان صاحب - زميندار
قاضي رمضان على صاحب - زميندار و تاجر
شاهزاده رحيم الدين صاحب - حفيد سلطان تيپو مرحوم
مولوي سيد حسين صاحب
منشي شوكت على صاحب - منشي كالج
خواجه عبد الصمد صاحب - تاجر
مولوي عبد الحق صاحب - مدرس مدرسه عاليه
مولوي عبد العزيز صاحب - مدرس مدرسه عاليه
مولوي عبد الجبار صاحب - هيد مترجم هائي كورت
مولوي عبد الوهاب صاحب - زميندار
مولوي عبد الله صاحب - ماستر مدرسه عاليه كلكته
مولوي عبد الرزاق صاحب - ماستر مدرسه عاليه كلكته
مولوي عبد الواسع صاحب - مدرس برنچ اسكول
مولوي عبد الواحد صاحب - منشي ايجنسي
مولوي عبد الواحد صاحب - مترجم هائى كورث
سيد عبد الله صاحب - صدر امين و زميندار شايسته آباد
شيخ علي داغمان صاحب - تاجر
مولوي عبد الفتاح صاحب
مولوي عبد القادر صاحب
حاجى عبد الرحمن موسى صاحب - تاجر

مولوی علی احسن صاحب
میرزا غلام رسول خان صاحب - تاجر
منشی غضنفر حسین صاحب - زمیندار
مولوی فیاض الدین صاحب - ماسٹر برنچ اسکول
سید فضل حسین صاحب - زمیندار
صوفی فتح علی صاحب - میرمنشی ایجنسی
منشی فدا علی صاحب خان بہادر - ڈپوٹی مجسٹریٹ
شیخ قدرت اللہ صاحب - تاجر
میر لطافت حسین صاحب - زمیندار و مختار ہائی کورٹ
مولوی موسی علی صاحب - مترجم ہائی کورٹ
سید محمد صاحب عرف محمد جان صاحب - زمیندار
میرزا محمد علی صاحب - ماسٹر برنچ اسکول
مولوی محمد طیب صاحب - زمیندار
منشی محمد مہدی صاحب - مترجم ہائی کورٹ
شیخ مظفر حسین صاحب - زمیندار
جناب موسی خان صاحب - تاجر
حافظ محمد کریم صاحب
حکیم محمد علی صاحب
میر محمد قاسم صاحب
قاضی محمد نور الحسین صاحب - منصف
مولوی نواب جان صاحب - نایب میرمنشی گورنر جنرل بہادر

سید	نظام الدین صاحب ۔ تاجر
ناظر	نادر حسین صاحب ۔ امین
نواب	وزیر علی خان صاحب ۔ زمیندار
منشی	وحید الدین خان عرف دلمیر خان صاحب
مولوی	یاور علی صاحب
مولوی	یوسف حسین شہید صاحب
میرزا	ہدایت اللہ عرف میرزا الٰہی بخش صاحب عالم بہادر





بیاز ابن یمین ای دوست بشنو مراین شایسته پند رایگان را
یکی و سی و پانچ است انکه زینها نباید بود غافل مومنان را
زده عشری وزان پس منزلی چند اگر ممکن بود بابریدن آنرا
نبی را پیروی کردن در اینها کزینها پرورش باشد روانرا
برین مفزای و چیزی هم مکن کم منت ضامن بهشت جاودان را

قطعه

منم ابن یمین که نتوان کرد جز بمن انتساب شعر مرا
در میان سخنوران باشد فضل فصل الخطاب شعر مرا
نبود فرق در جهان گیری ذرهٔ آفتاب شعر مرا

زاهل دل هوش برون آئین است برمثال شراب شعر مرا
از حد آتش اندر آب فتد گرنویسی بر آب شعر مرا
عقد گوهر کنند تعبیرش هر که بیند بخواب شعر مرا
بایت معمور خوانده است خرد در جهان خراب شعر مرا
کس معارض نمی تواند شد بجواب صواب شعر مرا
زانکه خود را فضیحت آرد و بس هر که گوید جواب شعر مرا

قطعه

* ز روی تیرگی گفتم مراین فیروزه خرگه را *
* که عاقل را چرا کشتی دوای جان آبله را *
* ز پروین مهر ها بستی ذنب فعالان مظالم را *
* بچنگال ذنب کردی مقید صورت مه را *
* فلک گردید و با من گفت پیش آ تا فرو خوانم *
* حدیث گرگ و پیراهن رموز یوسف و چه را *
* غلط گفت انوری حقا که هر ده روز یک یک را *
* که سبلت بر کند ایام هر یک روز ده ده را *

قطعه

عزلت و انزوا و تنهائی برهانندت از هزار بلا

رسته از دام هر زبون گیری از چنین حال ها شود وقفا
گوشهٔ و جریدهٔ که دور جمع باشد لطایف شعرا
هرکه دارد بسان ابن یمین نیست تنها که هست با تنها

قطعه

* مرا فلک بمواعید میفریفت ولیک *
* ازان هزار یکی بار می نکرد وفا *
* زمانه چند گهی در هوای بوبک دگر *
* غرور داد بامید تمّ خیر مرا *
* چو زان غرور بجز رنج دل نشد حاصل *
* ملول گشتم از اصحاب منصب اعلا *
* بحسب حال خود اینک بصورت تضمین *
* براهل معرفت این بیت میکنم املا *
* حدیث من ز معاصیان و فاعلات بود *
* من از کجا سخن پسر مهاکت ز کجا *

قطعه

زکار بسته بودم مضطرب دوش پدر در خواب با من گفت با با
اما تدری اذا ما سد باب فیفتح بعده الفتاح بابا

قطعه

ای بسا دوستان که بگزیدم تا بدیشان بمالم اعدا را
راستی را بسعی شان ایام داد مالش بسی ولی ما را

قطعه

دلا تا چند با دنیا پرستی کنی ضایع بلغفات عمر خود را
چه جوئی کام دل از سفله طبعی که با اطلس نهد یکسان نمد را
چه پوئی در پی دنیا چو دونان که دارائی بود هر نیک و بد را
ترا ضایع کجا بگذارد آن کس که روزی میرساند دام و دد را
مرا از خواجه نفع امروز باید وگرنه روشن است اهمال خرد را
که فردا چون به محشر جمع گردند بمن حاجت بود چون خواجه صد را

قطعه

خسیسی اگر لاف آن می زند که باشد یکی در نسب اصل ما
نیم منکر این را ولی در حسب میان من و او بود فرق ها
اگرچه ز آهو بود مشک و پشک ولی پشک چون مشک نارد بها

قطعه

مرا پیشه شعرست در وقتها اثرها پدید آید از پیشها
چو تیغ زبان اندر آرم بکام کنم از هنروران تهی بیشها

ز تیغ زبان من آن کس که او نیارد بخاطر در اندیشها
سر انجام داند که برپای خود ز نابخردی می زند تیشها

قطعه

عطائی خواست از من ماه روئی بگفتم جان ز بهر تست ما را
دلی باید ز فرمان سر نتابی که این معنی بود قالب عطا را

قطعه

ابن یمین اگر همه عالم بکام تست باشد گران فرح نه فزاید دل ترا
ور ملک کاینات ز دست برون شود هان تا غمش ز جا نر باید دل ترا
چون هست و نیست جمله نماند بیک قرار آن به کزان بیاد نیاید دل ترا
فارغ شو و متابعت پیر عقل کن کز بند غم جز او نگشاید دل ترا
جز صیقل قناعت استادی خرد از زنگ حرص کس نزداید دل ترا

قطعه

چشم پدر از فرقت روی تو سپید است فرزند دل افروز من ای بدر منیرا
پیراهن خود تحفه فرست ای پسر من . فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا

قطعه

خرد دوستی چون کند با کسی که با دشمنان باشد او را صفا
مدار از بدان چشم نیکی از انکه شکر کس نخورد از نی بوریا ۰

شبان بره آن به که دارد نگاه   ازان سگ که باگرگ شد آشنا

قطعه

از برای دو چیز جوید و بس   مرد عاقل جهان پر فن را
یا ازو سر بلند گردد دوست   یا کند پایمال دشمن را
و آن که می جوید و نمی داند   که غرض چیست مال جستن را
چیده باشد بمسکنت خوشه   داده زان پس بباد خرمن را
غیر جان کندن وزخستن چیست   حاصل ناشناس کودن را

قطعه

دانی چه موجب ست که فرزند از پدر   منت نگیرد ارچه فراوان دهد عطا
یعنی درین جهانکه محل حوادث است   در محنت وجود تو افگندهٔ مرا

قطعه

یکی گفت بامن که خورشید تافت   ترا سر بر از خواب مستی چرا
بدو گفتم ای مهربان یار من   ترا نیست بامن درین ماجرا
بسی بے من و تو درین مرغزار   غزاله کند چون غزالان چرا
افتاب ـ
قطعه

هر که در مال حی کند صنعت   سعی در جمعش اربود تنها
غلط است آنکه می کند نادان   ناپسند آید این بر دانا

جمع تنها نه صنعتی دارد گرنه تفریق آیدش ز قفا
جمع و تفریق هردو می باید تا نکو صنعتی شود پیدا
انچه دانست گفت ابن یمین کس چه داند که چیست میل شما

قطعه

ز روزگار حوادث امید امن مدار که در تموز ندارد دلیل برف و هوا
جهان بحقه سربسته ماند از تقدیر برون برنگ منقش درون بزهر بلا

قطعه

چو خواهد گشت وارد امر مقدور چه در غربت چه در ماوا و منشا
مکن شادی گرت گیتی بکام است مخور غم گر بود کارت براشا
چو گردانست گردون از میانه کناری گیر و خوش میکن تماشا
مکن جز اهل معنی را تواضع که خوش گفت انکه کرد این بیت انشا
ولست بضارع الا الیکم ومالی غیرکم کلا و حاشا

قطعه

گر خرد یار تست ابن یمین بر طرب نه بنای کارت را
جهد کن تا بنا خوشی ندهی خوشی روز و روزکارت را
وقت را مغتنم شمر کاسال می نیابی نشاط پارت را
ترک اندیشه‌های دوران گیر تا همچو دی بگذران بهارت را

زانکه چندان تفاوتی نماند بد و نیک تو گردگارت را

قطعه

نیک همانست کمی بگذرد راحت تو محنت دوشین ما
خوردن تو مرغ مسمن و می بی نمکین نانک جوئین ما
خوان زر و صحنک سیمین تو سیر زده کاسهٔ چوبین ما
قاقم و سنجاب ترا تکیه گاه خار و خسک بستر و بالین ما
پوشش تو اطلس و دیبا حریر بخیه زده خرقهٔ رنگین ما
زین زر و اسپک تازی تو بودهٔ کفشک شده چربین ما
طبل قیامت چو دکایک زنند ان تو کار اید و یا این ما

قطعه

خداوندا مرا در عالم معقول زبان و دیدهٔ گر گشت بینا
بمعقولات نایزم دسترس هست اگرچه نیستم چون ابن سینا
ترا گر مال بسیار است شاید رضینا قسمة الجبار فینا

ردیف بای موحده

قطعه

* ای دل جهان بکام تو گر نیست گو مباش *
* منت خدایرا که جهان هست منقلب *

* در دور روزگار نه بر وفق رای تست *
* خود را مدار از پی این کار مضطرب *
* خوش باش اگرچه روز شود شب بناخوشی *
* آخر نه شام را سحری هست در عقب *

قطعه

مه و مهر دلبر جو تابان شود چه باک ار بود خصم با کین و تاب
چو رخشان کند رخ زشرق آفتاب زحل خواه گو تاب و خواهی متاب

قطعه

کسی کش به بند و به سختی فگند سپهر جفا پیشه منقلب
بدادار باید پناهید و بس نباید شدن در غمش مضطرب
که مخرج پدید آردش از مضیق و یرزقه من حیث لا یحتسب

قطعه

* سائلی حال جهان را ز یکی کرد سوال *
* آن شنیدی که چه فرمود حکیمش بجواب *
* گفت دنیا و نعیمش چو بیابان و سراب *
* یا خیالی است که صاحب نظرش دید بخواب *
* خواب را مردم بیدار دل اصلا ندهند *

نشود اهل خرد غره بتمویه سراب

قطعه

دو مشفق اند طبیب و ادیب بر سر تو
نگاه دار بعزت دل طبیب و ادیب
بدرد خسته شوی گر بنالد از تو ادیب
برنج بسته شوی گر برنجد از تو طبیب

قطعه

در شهر خویش هر که مذلت همی کشد
گر غربت اختیار کند خوانمش غریب
اینت نه بس فضیلت غربت که عاقلان
خوانند هر نفیس ترین چیز را غریب

قطعه

اگر نیک اگر بد چه خواهد رسید   ز ایام عمر تو روزی بشب
بپایان روز اما صلاح تو چیست   بغم بگذاری بشب یا طرب

قطعه

یک دو سه پاین بر و یاری سه چهار هم بهم
خورده هر کس من پنج و ششی از باده ناب

* هفتهٔ مجلس ما طعنه زن هشت بهشت *
* بود امروز تهی گشته صراحی ز شراب *
* ای تو در طاق نه او رنگ و روائی گوهر *
* وقت ما را بمن و بادهٔ گلگون دریاب *

ردیف التاء

قطعه

خدائیکه بانیاد هستیت داد   بروز الست اندر افگند خشت
گل پیکرت را چهل بامداد   بدست خود از راه حکمت سرشت
قلم را بفرمود تا بر سرت   همه بودنیها یکا یک نوشت
نزیبد که گوید ترا روز حشر   کاینکار خوبست وآن کار زشت
ندارد طمع رستن شاخ عود   هرآنکس که بیخ شتر غار کشت
چو از خط فرمانش بیرون نیند   چه اصحاب مسجد چه اهل کنشت
خرد را شگفت آید از عدل او   که آنرا دهد دوزخ این را بهشت

قطعه

مرد آزاده در میان گروه   گرچه خوش خو و عاقل و داناست
محترم آنگهی تواند بود   کاز پنشان بمالش استغناست
وانکه محتاج خلق شد خوار است   گرچه در علم بوعلی سیناست

قطعه

قطرهٔ آبرو که داشت رهی تا باکنون بهیچکس نفروخت
وین زمان شد چنانکه خاطر او صدره از فکر مشتریش بسوخت

قعطه

* استاد کارخانهٔ فطرت بهیچ وقت *
* از بهر کس بنقش بقا جامهٔ نبافت *
* چون رستم زمانه بدستان کشاد دست *
* اسفندیار و روئین تن از وی امان نیافت *
* افتاد در کشاکش ایام چون کمان *
* آنکو بتیر فکرت خود موی می شکافت *
* از بهر در کشیدن آزادگان به بند *
* گردون زخط ابیض و اسود کمند تافت *
* نانی نیافت عاقل ازین چرخ سفله طبع *
* تا چون تنور سینه ز سوز جگر نتافت *
* دنیا بجای دین مطالب کامل است آنکه *
* با دشمنان نشست و رخ از دوستان نتافت *
* بگریز ازین جهان و غرورش که پایش ازین *

* عنقا به برگزاف سوی آسمان شتافت (?) *

غزل

* بازم اندر دل تمنای وصال دیگر است *
* بار دیگر در سرم سودای آن سیمین براست *
* گر مرا سر در سر سودای وصال او شود *
* ترک سر گیرم نگیرم ترک آنچم در سرست *
* جان فدای ان پری پیکر که در چشم خرد *
* ذرهٔ از نور رویش آفتاب دیگرست *
* چون کف موسی فروغ روی آن گیتی فروز *
* چون دم عیسی نسیم زلف او جان پرور است *
* از فروغ رشتهٔ دندان چون پروین او *
* چشم من دایم بکردار صدف پرگوهر است *
* سرو اگرچه سر بازادی فرازد در چمن *
* راستی راپیش قد او کمینه چاکر است *
* غمزهٔ خون دل بایمارش از ابن یمین *
* شربتی خور دست پنداری که هردم خوشتر است *

———

قطعه

گر نوازد فلکت غره مشو از پی آن
که سعودی نبود کش که سقوطی ز پی است
ور بلندی دهدت بخت برو نیز مناز
کارتفاعی نبود کش نه هبوطی ز پی است

قطعه

بادشاهی نزد اهل معرفت آزادگی است
هر که بند آرزو بگشاد از دل بادشاست
گرد خاک آستان و کابهٔ آزادگی
گر خرد دارد کسی چشم خرد را توتیاست
ره بمعنی بر که در صورت بهم ماند دوئی
از یکی ریزد شکروان یک ز بهر بوریاست
در صفا خواهی ره وحدت سپر زیرا که آب
ز امتزاج خاک دارد گه گهی گومی صفاست
میپرسد خواری ز آمیزش بمرغ خانگی
غیرتی گر هست عنقا را از بهر انزواست
کنج عزلت گیر و دهقانی کن ای ابن یمین

* مابدانی کانچه میکاریش در نشو و نماست *
* جستن گرگرد احمر عمر ضایع کردن است *
* روی بر خاک سیه آور که اکثر کیمیا است *

قطعه

* ای پسر در ضبط آنچت هست جهدی می نمای *
* تاز هر چه آن نیست اندوهی نباید خوردنت *
* لیک گر ضبط از ره امساک خواهی کردنش *
* خون نام نیک خود این بس بود در گردنت *
* بشنو از من تا نمایم در معیشت راه راست *
* سنت ابن یمین باید بجا آوردنت *
* از در افراط وز تفریط بودن محترز *
* هر طریق اعتدال آهنگ باید کردنت *

قطعه

بگفتار اگر در فشاند کسی خموشی به بسیار ازین خوشترست
خردمند خامش بود چون صدف اگرچه درونش پرازگوهرست

قطعه

صاحبا بنده را بخدمت تو سخنی عرضه بست خواهد داشت

مهر مهر تو بر نگین دلش چند هالست تا زمانه نگاشت
هرگز از شیوهٔ هوا داری یکسر موی در طلب نگذاشت
بدگمانش که سر بدولت تو خواهدش خاک بر فلک افراشت
راستی صد امید داشت بتو خود کز آمد هر آنچه می پنداشت
چون ندید از تو هیچ تربیتی فکر بر حال روزگار گماشت
شد یقینش که همت مخلوق نرساند بشام قوت چاشت
هر که داند که خالقی دارد کم مخلوق بایدش انگاشت

قطعه

کردم ز میان همگان عزم کناری
ثابت شده یکبار ز چیزیکه حرامست
گفتند که اسرار نهان داشتنت چیست
هرگو که حلال است حرام است کدام است
گفتم که یکی هست نهان نزد من اسرار
و اسرار نهان داشتن آئین کرام است

قطعه

والا ضیاها توئی آنکس که آفتاب
در پیش رای انورت از ذره کمترست

الفاظ دلکشای ترا نزد عاقلان
اندر مذاق طوطی جان ذوق شکرست
دی قطعه بدست من افتاد ناگهان
از گفتهای تو که بلطف آب کوثرست
چون نور یافت چشم رهی از سواد آن
دیدم که قطعه نیست یکی بحر گوهرست
عمرت دراز باد که ملک سخنوری
طبع ترا بقوت فکرت مسخرست

قطعه

فرزند نور دیدهٔ من آنکه در سخن
داند خرد که مرتبهٔ مهتری تراست
خورشید دُرّ نظم تو در گرش میکشد
چون آفتاب ملک سخن مشتری تراست
میدان نظم و نثر مرا بود پیش ازین
پانه درین بساط کنون سروری تراست
آنکس که از معانی و الفاظ واقفست
داند یقین که مرتبهٔ شاعری تراست

* ابن یمین ترا چه نظر می کند بمهر *
* محمود باش قاعدهٔ عنصری تراست *

قطعه

تا توانی التماس از کس مکن خاصه از ناکس که آن عین خطاست
گر دهد ماند می بزیر منتش ور ندادت آبرویت را بکاست
گر کند نفست خطا صبر کن زانکه عز صبر به از ذل خواست

قطعه

* چیزیکه رفت رفت مکن یاد او دگر *
* زیرا که تازه کردن غم کار عقل نیست *
* تا نقد روزگار ترا کم زیان شود *
* بگذار زانکه سود در ادبار عقل نیست *
* نه نه عقال عقل بیفگن ز پای دل *
* کاغیار غم کم است که ادبار عقال نیست *
* مانند باغبان همه برگان کند نشاط *
* هر دل که خستگی وی از خار عقال نیست *
* خوش روزگار ابن یمین کش خدا یداد *
* آزادگی ازان که گرفتار عقال نیست *

قطعه

اى سرورے که در ره مردی و مردمی
رستم ترا مقابل و حاتم نظیر نیست
گر زخم تیغ دست ترا خستگی رساند
بشنو که هیچ عذر جزین دل پذیر نیست
دست گهرفشان تو ابرست تیغ برق
هرجا که ابر خاست ز برقی گزیر نیست

قطعه

از فلک دوش بخلوت گله می کردم
که مرا از کرم تو سبب حرمان چیست
وین همه جور تو با فاضل و دانا زچه روست
وین همه لطف تو با بی هنر و نادان چیست
چرخ گفتا که رهی حیز افاق هنر
با منت بیهده این مشغله و افغان چیست
در روایای جهان چشم بصیرت بگشای
با همه فضل برون آی که بی نقصان چیست
والی خطه ابداع کمال مطلق

چون کسی را نه نهادست مرا ناوان چیست
واهب جان و خرد حکمت شرعت دادست
با چنین نعمت و احسان گله و کفران چیست
شاکر کن شاکر که در معرض فضلی که تراست
گنج قارون چه بود مملکت خاقان چیست
دولت از دین طلب و مرتبت از دانش جوی
همچو دونان سخن جامه و ذکر نان چیست
نفش کژ پاک کن از لوح دل و خوش می باش
این همه غصهٔ بی فایده است بر جان چیست

قطعه

گردش گردون دون آزادگان را خسته کرد
کو دل آزادهٔ کز زخم دل مجروح نیست
در عنا تاکی توان بودن بامید بهی
گر کسی را صبر ایوب است عمر نوح نیست

قطعه

احرام بستم از پی عالیجناب شاه
کز کائنات قبلهٔ برگزیدهٔ منست

* گفتم که خاک درگه او درکشم بچشم *
* کان توتیای روشنی دیدهٔ منست *
* نوشم شراب تربیت از جام لطف او *
* کان اصل شادی دل غمدیدهٔ منست *
* دربان مرا ز مقصد امید باز داشت *
* این نیز هم ز طالع شوریدهٔ منست *

قطعه

* اگرچه بی هنری را درم فزون باشد *
* گمان مبر تو که نادان برابر داناست *
* بهیچ حال ابوجهل چون محمد نیست *
* اگرچه طینت هردو ز آدم و حواست *
* ولا منال اگرچه مرادت از تو جداست *
* پناه هم بخرابر که کار کار خداست *
* چو اعتقاد درست است هیچ باکی نیست *
* که در فضای جهان هر نشیب را بالاست *
* جهان زغصه و شادی مدام خالی نیست *
* بهر زمان مثلست اینکه خار با خرماست *

قطعه

از کوی حیات تا در مرگ جز نیم نفس مسافتی نیست
وین طرفه که اندرین مسافت گامی ننهی که آفتی نیست

قطعه

ز آنها که خبث باطن ایشانست ظاهر است
این یمانی مرنج که بد شان سرشت خوست
گر طعنه زنند بر اشعار عذب تو
این فرقهٔ عوام که بعضی نه خاص اوست
در هم شو که بی هنر از غایت حسد
بر اهل فضل در همه ابواب عیب جوست
خواهند تا چو طوطی طبعت شکر فشان
گردند لیک مغز شناسند خرد ز پوست
هر چند هست تازه و تر سبزهٔ زمن
هرگز کجاست سرو سهی بر کنار جوست
گر یک تن از نمامت حساد بد گهر
کو را ز صد سخن که بگوید یکی نکوست
خاقانی فصیح درین باب یک دو بیت

* گفتمت بشنوید که از بس لطیف گوست *
* خاقانی آن کسان که طریق تو میروند *
* زاغند زاغ را روش کبک آرزوست *
* گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار *
* کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست *

قطعه

* در عشق تو بر دل رقم صبر کشیدن *
* چون خشت زدن بر زبر آب روان است *
* طاق خم آبروت که پیوسته بماناد *
* محراب دل روشن صاحب نظرانست *
* لعل تو ندا کرد که یک بوسه بجانی *
* زانم دل شیدائی من در پی آنست *
* رفتی و ز پی می نگرد ابن یمینت *
* چون کشته که دل از پی جانش نگرانست *

قطعه

آفرین خدای بر مردی که بمرد و بخلق راز نگفت

خرم آنکس که چون سبکروحان باگرانی سخن دراز نگفت

مستی او که گفت و هیچ ندید مردی او که دید و باز نگفت

مثنوي

* بنام ایزد زهی خرم سرائی *
* که چون فردوس اعلی دلکشایست *
* هوایش ز اعتدال طبع دایم *
* چو انفاس مسیحا جان فزایست *
* غبار استانش از خوش نسیمی *
* بسان مشک آهو ناو سایست *
* ز نور بام چون ماه تمامست *
* که چون مهر از جهان ظلمت زدایست *
* بر اسرار فلک واقف توان شد *
* که همچون جام جم گیتی نمایست *
* چو بخشد سایهٔ سقفش سعادت *
* چه جائی سایهٔ فر همایست *
* لطیف آمد عمارتهاش یکسر *
* بلی معمار او لطف خدایست *
* فلک حیران شود زین بایست معمور *

* چو باینده کشش زمین آرام جایست *
* سرایست این ندانم یا بهشتست *
* بهشتست این ندانم یا سرایست *
* هوا دروی همیشه عطر سایست *
* که الحق یا صفائی نیک رایست *

قطعه

* خسروا عید مبارک بر تو میمون باد و هست *
* روزگار عالم آرایت همایون باد و هست *
* تا زمین و اسمان هر ذره و انجم بود *
* لشکرت از ذره و انجم برافزون باد و هست *
* از سعادت هرچه گنجد در خم هفت آسمان *
* مقتضائی طالع سعدت هم اکنون باد و هست *

قطعه

چرخ دولابیست گویا اسمان . بی نوا انکس که اندر وی گریخت
برکشیدش کوزه دولاب وار پس نگونش کرد وات ازوی بریخت

قطعه

* چشم مهر از فلک سفله چه داری که ازو *

* جز جفا و ستم و جیاه چنانست که نیست *
* از جفا کاری و بد مهری و بد کرداری *
* چرخ بد مهر دنی را چه نشانست که نیست *
* نیک مردان جهان را بقضا های امور *
* از جفائی فلک دون چه زیانست که نیست *
* فلک از بی هنری دشمن اهل هنر است *
* مهر اهل هنرش در دل ازانست که نیست *
* اهل دانش همه در رنج و عذابند ز دهر *
* آنکس ار دایرهٔ بیخبر انست که نیست *

قطعه

هر که در کار خویش مشوره کرد گلبن باغ دولتش بشگفت
هر مهمی که باشد از بد و نیک در جهان با دو شخص باید گفت
اولا انکه او بحق گوئی همچو الماس در تو اند سفت
ثانیا با کسی که صورت صدق بی تو بایرون نیاورد ز نهفت
تا به بینی که هر یکی ز ایشان گرد غم از دلت چه گونه برفت
سخن دوست در جهان طاقست بادل خویش کرد باید جفت
گر قبول آیدت نصیحت خلق غم خود خور که روزگار آشفت

قطعه

در جهان هرچه میکنند عوام نزد خاصان رسوم و عادات است
انقطاع از رسوم این حشرات اتصال از همه سعادات است
راه تعاییان محض در بستن افتتاح همه مرادات است

قطعه

* گر مرا دور فلک کرد تهی دست چو سرو *
* نیم آزاده گرم بر دل ازان باری هست *
* چشم گنج زر و رنج نگهم داشتنش *
* هر کجا تازه گلی در پی ان خاری هست *
* روز و شب منتظر حارث و وارث باشد *
* هر کجا آرزوئی ضابط و زر داری هست *
* نشوم تنگ بتنگی زر و سیم ازانکه *
* در نگهداشتنش عاقله خرواری هست *
* شکرها میکنم ار سیم و زری نیست مرا *
* کم فراغت ز نگهداشتنش باری هست *

قطعه

* ای فلک با من اگر بد کنی ار نیک رواست *

نه مرا از تو هراسی نه ترا امید است
در دلم محنت دور تو کشد باکی نیست
رسم محنت کشی اهل هنر جاوید است
امیر گردون همه انواع فضایل دارد
لیک در ملک طرب کام روا ناهید است
گر کمالی که مرا هست تو نقصان بینی
چکنم عود ز جهال تو چو شاخ بید است
در سفالی بود اندر نظرت جام جمی
گنه از خفت عقال لست نه از جمشید است
چشم خفاش اگر پرتو خورشید ندید
جرم بر دیدهٔ خفاش نه بر خورشید است

قطعه

ای دل هوشیار اگرچه سپهر باتو در شیوهٔ مواسا نیست
مخمور انده که باهمه تنها مست این حال باتو تنها نیست
کیست بار سپهر هرزه درای کاستادن دمیشس یارا نیست
بی ثباتست بی سرو بی پا درجهان باکسمش مدارا نیست
سر فرو نادری بوعده او می نه نابینی که پای برجا نیست

گرتو خواهی که برخوری از عمر حلق را غیر از این تمنا نیست
نقد امروز را ز دست مده دی گذشت و امید فردا نیست

قطعه

نکند عمر خویشتن ضایع هرکه در عقل او قصوری نیست
هرکه اورا جماد می شمرند هیچش از نیک و بد شعوری نیست
غم او هرکه نیستش در دل در دلش از جهان سروری نیست
آدمی نیز اگر بهرزه زید همچنان از جماد دوری نیست
خواه گو باش شاد و خواه مباش چون از و ظلمتی و نوری نیست
سور باید شمرد شیون او چون از و شیونی و سوری نیست

قطعه

تا بدوری فتاده ام اکنون که عجایب درو فراوانست
زان عجایب یکی نخواهم گفت که نمودار اکثرش آنست
یا چنین اعتقاد کی دارد هرکه در رغم خود سامانست
بسلامت نمی زید اکنون جز کسی کو مطیع فرمانست
من ندارم منازعت باوی بر من این مشکلات آسانست
هرکه با زنده از پی مرده میکند جنگ سخت نادانست

قطعه

حالت علم و مال اگر خواهی که بدانی که هر یکی چونست
مال آرد چو بدر روی بکاست علم چون ماه نو در افزونست
طالب مال بهر علم بود هر که را طالع همایونست

قطعه

* زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود *
* وز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت *
* پس ازانم کشش طبع بحیوانی بود *
* چون رسیدم بوی ازوی گذری کردم ورفت *
* بعد ازان در صدف سینهٔ انسان بصفا *
* قطرهٔ هستی خود را گهری کردم و رفت *
* با ملایک پس ازان صومعه قدسی را *
* گرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت *
* بعد ازان ره سوی او بردم چون ابن یمین *
* همه او گشتم و ترک دگری کردم ورفت *

قطعه

هر که جودش مساعدت نکند جز او موجب هلاکت اوست

و انکه از روزگار بر گردد در ہلاکش سبب ہلاکت اوست

قطعه

آفت مرد چون ز شهرت اوست خرم انکس که خامل الذکر است
آنکه در مجلس اکابر عصر ناقص القوم کاہل الذکر است

قطعه

* هیچ میدانی چه باشد قیمت آزاده مرد *
* بر سر خوان قناعت دست کوته کردنست *
* هر کرا این قحبه دنیا زبون خویش کرد *
* گر بصورت مرد باشد وان که در معنی زنست *
* بر سر کوی قناعت گوشهٔ باید گزید *
* نیم نانی بایست کم تا نیم جانی در تنست *

قطعه

* ایدل ازین جهان اگرت رای رفتنست *
* در نه قدم کنون که ترا پای رفتنست *
* از ما سوای اگر نشوی منقطع بکل *
* معلوم کی شود که ترا پای رفتنست *
* قطع علایق است نخستین بسیج راه *

* ازو گزین مقام تمنای رفتنست *
* دنیا پلی است بر گذر رود آخرت *
* در وی مکن مقام که پل جای رفتنست *
* هر کو فتد چو ابن یمین در جهان جان *
* او را که هست رحل چه پروای رفتنست *

قطعه

شنیدم صفات تو عاشق شدم بدیده ندیدم رخ فرخت
بیاد تو برخواست صبر از دلم چها خیزد آیا چو بینم رخت

قطعه

* بردم بنزد خواجه شکایت ز رنج فقر *
* گفتم دوای این بکف همت شما است *
* بر حال من چو یافت وقوف تمام گفت *
* زین رنج غم مخور که علاجش بدست ماست *
* از من گرفت باز طعام و شراب گفت *
* اول علاج مردم بیمار احتماست *

قطعه

* جمع اقارب طمع خام بسته اند *

* در ملک ریزهٔ که بدانم تعیش است *
* زین ناپسند کی شود او مرتکب چنین *
* هرگز کسی که باخرد و رای و باهش است *
* اندوه ناک چشم کند از طمع مدام *
* هریک ازین گروه که گویا وخاشش است *
* من قانعم بدانچه مرا میدهد خدامی *
* کارم ازان همیشه نشاطست و رامش است *
* قانع مدام خرم و طامع دژم بود *
* بند طمع گساں که گران سنگ ترکش است *

قطعه

زیاری در خماری باده جستم گمانم بود کاو را نیک نیک است
میم کم داد ولیکن بد نباشد زچشم کور اشکی نیاب نیک است

قطعه

* چنان سزد که زکار جهان بود دانا *
* کسی که پیرو گفتار مردم داناست *
* ز بیوفائی گیتی اگر نهٔ آگاه *
* بقصر خواجه نگه کن که اندر و بیداست *

درین سرا و دراین صفه و درین مسند
بسی نشست امیر و اسیر ازو برخاست
توهم روی و نمانی درین وطن جاوید
گرت خوش است وگرنه منت بگویم راست
چو اختیار نداری بسان ابن یمین
نکو تراز همه کارت رضا و دل بقضاست

قطعه

فرهاد خویش کرد مرا ماه چهرهٔ شیرین لبی که خسرو خوبان برزنست
مشاطش از ادمی نتوان یافت بهرانکه باحور و باپری نگه حسن برزنست

قطعه

هنرمند باشد بسان گهر که هرکس مراورا خریدار نیست
ز بیجا عطای گر نخواهد بطبع هنرمند را بی هنر عار نیست
زحکم یکی دان اگر مقامی بدل مائل در شهوار نیست
چو باما ندارند جنسیتی عوام از پی این کسم یار نیست
چه خوش نکتهٔ گفته اند اهل فضل کزان خوب تر هیچ گفتار نیست
هنرمند باید که باشد چو فیل کزین نوع هرجای بسیار نیست
بهیشه درون پایه گاه شاه کزاو لایق اهل بازار نیست

قطعه

مبطبخی هست ناگوار مرا شهره گشتن باش پختن گشت
تا بشام از سحر بود بانگ تا سحرگه بجام باشد مست
هرچه از مائعات دید بریخت هرچه از جامدات یافت شکست
بانگر تا بخسر ابن یمین اینچنین مطبخی کسی راهست

قطعه

دی مرا گفت محترم یاری که دلم هیچ راز از و ننهفت
که بگو تا ز طبع وقادت در بهار سخن چه غنچه شگفت
نوک الماس فکر ثاقب تو گوهر نظم در مدیح که سفت
گفتم اکنون بمدح هیچ کسی نشود فکر با ضمیرم جفت

قطعه

الر معشوق سیم اندام اهل است کشیدن از رقیبان جور سهل است
نخواهم جز که با جانان گذارم اگر یک ساعتم از عمر مهل است
مرا این نکته زاهل علم یاد است که عاشق زنده بی معشوق جهل است
نهم ناگاه سر بر پاش و گویم که باشد کار سهل ار یار اهل است

قطعه

عیسی بر ہی دید یکی کشته فتاده بگرفت بدندان تحیر سر انگشت

گفتا که کرا کشنی تا کشته شدی باز   تا خود بکجا کشته شود انکه ترا کشت
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس   تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

قطعه

* فرزند چو از مادر خود بسته لعف آمد *
* در حرص همان روز که افتاد میان بست *
* آنگه مکه ز دنیا برود باز کند کف *
* کانیک همه بگذاشته و رفته تهی دست *

قطعه

گر جهانی ز دست تو برود   مخور اندوه آن که چیزی نیست
عالمی انیرت ار بدست آید   هم مشو شادمان که چیزی نیست
بد و نیک جهان چو برگذر است   درگذر از جهان که چیزی نیست

قطعه

* فرزند خواجه در هنر از خواجه کمتر است *
* گرچه بشکل و صورت بهتر بسی از دست *
* میگوید آنکه این پسر ست آن پدر آر آنکه *
* پس مغز گر بدی به از آن نیز هست پوست *
* خاقانی بمانند سخن خود مثال این *

* گفتست نکته بشنو زانکه بس نکوست *
* هر چند مار چو به بر آید بشکل مار *
* کو زهر بهر دشمن و گو مهره بهر دوست *

قطعه

هرکه رنجی کشید و گنج نهاد بضرورت بدیگری بگذاشت
چون نظر میکنی به آخر او حاصل از گنج غیر رنج نداشت
خرم آنکس که همچو ابن یمین نخورد وقت شام اندهٔ چاشت

قطعه

* ای دل اگر زمانه بصد غم نشانده است *
* بنشین و صبر کن که صبوری دوای اوست *
* با جور روزگار نشاید ستیزه کرد *
* آنکس که کرد این مثلی خوش برای اوست *
* با پیل زنده پشه چو پهلو همی زند *
* گر جان بباد بر دهد الحق سزای اوست *
* گر عاقلی بود برود بر ره صواب *
* از وی بدانکه آن نه زفکر و خطای اوست *
* در جاهلی بمنصب عالی رسد مگوی *

کان مال و منصب از مدد وعقل وراى اوست
چون کارها بجهد میسر نمی شود
وان زبید از کسی که خرد رهنمای اوست
کز کار نیک وبد نشود شاد ومضطرب
داند که هرچه هست بحکم خدای اوست

قطعه

جمعی که رباعی ز غزل باز نداند
گفتار چنان هاست که شایسته وزیباست
اینست هنر شان که بیان کردم و آنکه
اسباب معاش همه ازشعر مهیاست
وانکه بکهر هم چو صدف زیور دل بست
خاموش زگویان، نه چواین شاعر گویاست
ازملک فصاحت بکناری شدن اولیست
اکنون زمیان فرق بیکبار چو بر خاست
اوصاف بزرگان . سخن راست نیاید
ازسر بیت اهل سخن این همه پیداست

قطعه

* ای دل بجست وجوی هنر در جهان بگرد *
* باشد که آوریش بهر حیلتی بدست *
* مرد آن بود که در گه و بیگه نشان علم *
* جوید بهر دیار ز هر هوشیار و مست *
* گر علم یافت سرور اقران خویش گشت *
* ور مرد قدر او بر اصحاب روشنست *

قطعه

* ما باد خزان بر چمن باغ وزانست *
* گوئی که چمن کارگه رنگ رزانست *
* زانگونه صبا رنگ ده برگ رزانست *
* کز حیرت او رنگ زر انگشت گزانست *
* بی آب رز آن آتش اندوه نشیند *
* سرسبزی گلزار طرب زاب رزانست *
* در فصل خزان آب رزان باید و چونیست *
* گر هست غمی این یمین را پس ازانست *
* ای باد صبا گر بودت راه سوی شاه *

* گو ابن یمین گفت که هنگام خزانست *
* پشتم بکرمهای توگرم است وگرنه *
* باد خنک از جانب خوارزم وزانست *

قطعه

این جهان را عجوزهٔ بینم حیله سازو بلا به کار درشت
اول و آخریش پیدا نیست سال عمروی از شمار گذشت
هرکه آمد بر بن نسق دیدش نه هما نا کزین نخواهد گشت
باده خور غم مخور که بی تو کسی با دخواهد گذشت بر در و دشت

قطعه

* ای صاحبی که رحمت بی منتهای تو *
* آئین جود را ندهد یکزمان ز دست *
* بکشاد کار خلق جهان کانک لاغرت *
* زانذم که در مصالح خلقان میان به بست *
* رای منیرت آب رخ آفتاب ریخت *
* دست تو رونق در و دریا و کان شکست *
* معلوم گشت آنکه بدستان زهمتی *
* بیچاره چاکر تو چو دستان بجان بجست *

قطعه

* ترا صورت از لقوه گر کژ شود *
* چه نقصان شود زان بمعنی راست *
* اگرچه فتد نیر در احتراق *
* دگر چند گیرد ازین ماه کاست *
* همان سروری ماه را ثابت است *
* همان دانش نیر گردون بجاست *
* ز معنی ندارد کسی آگهی *
* که این صورت و شکل مردم چراست *
* جز این نیست چیزیکه انسان دلیست *
* که آن هست باقی و این را فناست *
* چو معنی آن یافت ابن یمین *
* اگر صورتش نیک و ربد رواست *

قطعه

بزرگان عراقی را بگویند که جاگیر پس که اینجا بی‌نیازیست
ازین جا رجعتش سوی خراسان درین ده روزه باشد غایتش بیست
گر اصحاب خراسانش بپرسند که در ملک عراق اهل کرم کیست

چو اینجا از کرم بشنید بوئی جواب اینجا چه جوید مصلحت چیست

قطعه

خون دلها شود که آخر روز — بنماید شفق ز نیلی طشت
بزن آبی ز رزمی بر آتش غم — پردهٔ دل ز شور ششش برگشت
ساز تریاک مرد صاحب رای — پیشتر زان که افعی کشت

قطعه

منم امن یمین دانم که او را — هزار و یک چو بشماری صفاتست
چه میگویم صفت گر باز جوئی — صفات ذات من هم عین ذاتست
منم آن چشمه کز وی می تراود — نمی کان هم بنام آب حیاتست
تو نیز این وصف داری گر بدانی — نه پنداری مگر این ترهاتست
اشارات مرا گر فهم کردی — برین ره رو که این ره نجاتست

قطعه

* رزق مقسوم و وقت معلوم است *
* ساعتی پیش و لحظهٔ پس نیست *
* هر یکی را مقدر است که چیست *
* چه توان کرد اگر ترا بس نیست *
* آنکه حسب مراد خود باشد *

* زیر این نه سپهر اطلس نیست *
* گر قناعت کنی بکنجی نیک *
* کمتر از طارم مقرنس نیست *
* لذتی گر شراب خرسندیست *
* از شفا خانهٔ مسدس نیست *
* بقدم کوش تا بکام رسی *
* مرد وامانده کاروان رس نیست *
* هم زخود جوی هرچه می جوئی *
* که بغیر از تو در جهان کس نیست *

قطعه

* ما را شکایتست ز گردون دون نواز *
* وآنرا چو دور او سر و پائی پدید نیست *
* بس ماجرا زخواسته بینم ز هر کنار *
* و اندر میان جمله صفائی پدید نیست *
* کردم نگاه از گل و بلبل بباغ فضل *
* در هیچ فصل برگ و نوائی پدید نیست *
* شد کار فضل بسته بدستان روزگار *

* زین غم مترس عقده کشائی پدید نیست *
* گفتم بعقل جان به بزم زنان ره مخوف *
* زیرا چو عقل راه نمائی پدید نیست *
* دیدیم و آزموده بکرات حال عقل *
* زو نیز هم اصابت رأی پدید نیست *
* از خود طلب مراد دل ای دل ز غیر تو *
* در خانه هیچ خانه خدائی پدید نیست *
* گردون بمهر ارچه که دل گرمی دهد *
* مغرور آن مشو که وفای پدید نیست *
* ای دل اگر علاج تو زینسان کند فلک *
* دست باز درد شوار که دوای پدید نیست *
* ابن یمین کرم مطلب در جهان که او *
* عنقاء مغربست که جای پدید نیست *

قطعه

خرد را گفتم اکنون مدتی شد که با من یکجو از نو یا کهن نیست
خرد بشنید لب گزگز یعنی که مردرکش کجای این سخن نیست
چه جوئی آنچه اسباب هنر را رمضونها کاف نون کن نیست

قطعه

مرد بیمار کاحتما نکند هیچ دانی که حال او چو نیست
میدهد تیغ تیز از سر جهل به عدوی که طالب خون است

قطعه

* ای دل از احوال خود می باش دایم باخبر *
* طمطراق خواجگی روزی سه چاری بیش نیست *
* گه گهی گر سوی دنیا التفاتی میکند *
* اهل عقبا از برای اعتباری بیش نیست *
* نقد عمر آنکس که در تحصیل فانی صرف کرد *
* بر سر بازار دانش هرزه کاری بیش نیست *
* بگذر از دوزخ نظر در جنت الماوا مدار *
* زانکه حاصل زین دو منزل اعتباری بیش نیست *
* عمر باقی خواه یعنی نام نیک ابن یمین *
* کین دو روزه عمر فانی مستعاری بیش نیست *
* گر نداری گوهر و زر ران چرا باشی دژم *
* این یکی دان آبرو وان خاکساری بیش نیست *
* شهرت عالم شدی در خوش ربانی اینت بس *

* غایت قصوای همت اشتهاری بیش نیست *

قطعه

* رسد ایدل بتو روزئی تو بی سعی ولیک *
* از گدا طبعی خویشت هوس خواستن است *
* چه نشستی بهوس مار صفت بر سر گنج *
* از سر جمله سرانجام چو بر خاستن است *
* رنج بر دل چه نهی بهر جهان آرائی *
* آن خود آراسته بی زحمت آراستن است *
* رو قناعت کن و در تربیت حرص مکوش *
* که مغیلان سر نه چو واز در پراستن است *
* در جهان پوشش و خور دیست کزان نیست گزیر *
* زین فزون خواستنت عمر بغم کاستن است *

قطعه

* جهان از بهر پاشن نیست تنها *
* یقین دان کاندرین معنی شکی نیست *
* نه پنداری که هر جا هست تاجی *
* ز بهر او مهیا تارکی نیست *

* سلامت با قناعت توامانند *
* چو حرص اندر زمانه مهلکی نیست *
* اگر صد اسپ داری در طویله *
* ترا مرکب از آنها جز یکی نیست *
* اگر رنجه نباشی بهر بیشی *
* توان گفتن که چو تو زیرکی نیست *
* کفافی از قضات ار میدهد دست *
* تمامت این قدر و این اندکی نیست *

قطعه

* بخور بهوش و بپاش و بدانکه آخر عمر *
* خرد نداشت کسی کو بدیگری بگذاشت *
* منه ذخیره که بسیار کس ز غایت حرص *
* نهاد گنج بصد رنج و دیگری برداشت *

قطعه

* در جهان هیچ به از عزلت و تنهای نیست *
* وین سعادت ز در مردم هر جای نیست *
* اینچنین دولت فرخنده کسی یابد و بس *

* که وی امروز در اندیشه فردائی نیست *
* گفتهٔ حکمت درویشی و اسرار حدیث *
* غمی از گردش گردون شکیبائی نیست *
* گوشهٔ خلوت و دوری سخن اهل هنر *
* گر بود در نظر اندیشه تنهائی نیست *
* کنج عزلت که فلاحی در فاهیست درو *
* بخوشی کمتر ازین منظر مینائی نیست *
* گر بدست آرد ازین گونه مراد ابن یمین *
* نفروشد بجهانیش که سودای نیست *

قطعه

در بهشت است هرکه در وطنش   نعمتی هست وحیق ووافی نیست
کنج عزلت گزید در عالم   در پی طارم و رواقی نیست
مردم از ناگوار و ناجنسش   هم نشینی وهم وثاقی نیست
هرکه جفتش چنین مراد شود   همچو او در زمانه طاقی نیست
خود کسی کاین سجادتش باشد   هست شاهی وطمطراقی نیست

قطعه

صحبت دامن هست دوجه معاش   گر نباشی شکور کفرانست

شکر انعام و منعم ار نکنی آن نکفران که محض کفرانست
هست کفران فزون کفران ازآن که مثنای کفر کفرانست

قطعه

* ای روزگار از تو بوجه معاش خویش *
* قانع شدیم ترک بگیر این مضایقت *
* یارب چه موجب است که با عاقلی اگر *
* نانی طلب کند نکند پس موافقت *
* گر بی خری گرار بی آب خضر رود *
* باآن کند دو اسپه سعادت مرافقت *
* آری میان فکرت ما و قضای حق *
* نادر شود کشاده طریق مطابقت *
* ابن یمین زسفله مجو آب زندگی *
* گر جان ز تشنگی کند از تن مفارقت *

قطعه

* ای شده ظاهر پرست باطنت آباد کن *
* خرقهٔ پاکت چه سود گر بدنت پاک نیست *
* مرد ره عشق را گر دو قدم همدم است *

حاجت سجاده و شانه ومسواک نیست
گر به فلک برکشی دامن رفعت چو مهر
نیست صفا گر ز صدق جیب دلت پاک نیست
روی بره آر چست ترک گرانی بگیر
هر که سبکسار نیست چابک و چالاک نیست
نیک و بد دهر چون میگذرد لاجرم
ابن یمین زین دو حال خرم و غمناک نیست

قطعه

ای دل وفا مدار امیدی بدور چرخ
کین هرزه گرد بیهوده دوار خویش نیست
گر چون سپهر گرد جهان دورها کنی
یکدل بهتر می نتوان زد که ریش نیست
لطف مالک زسگ صفتان آرزو مکن
کاندر نهاد گرگ شبانی میش نیست
هر جا که صیت مکرمت آنجا قوی تر است
آواز طبال و حیله روباه بیش نیست

قطعه

هر کرا در جهان همی بینی ** گر گدای و در شهنشاهی است
طالب لقمه ایست و زپی آن ** در بن پناه با سر گاهی است
مقصد خلق جمله یک چیز است ** لیک هر یک فتاده در راهی است
اهل عالم بنان جو محتاج اند ** پس بنزدیک آن که آگاهی است
شاه را با گدا چه بار رسد ** چون گدا نزد شاه نان خواهی است
اختلافی که هست در نام است ** ور نه سی روز بیگمان ماهی است

قطعه

* ولا بدست گرفتی من اینچه دستانست *
* نه می گماشت و طبیعت هزار دستانست *
* کجا بخانه نشیند مگر بود محبوس *
* کسی که پرورش او بباغ و بستانست *
* بدست کاری فعلش در افتد از پائی *
* هر آنکه سرکش بر دل چو تو ردوستانست *
* گرت قراضهٔ زر بر کف است همچون گال *
* ز نور عارض او مجلست گلستانست *
* دگر جو سرو تهی دست میروی بر او *

مرو که او متنفر ز تنگ دستانست

شگفتم آید از آن کس که داد گوهر عقل

بمهر آنکه نه اندر خور شبستانست

ز جام عشق طلب کن شراب جان پرور

که خون دختر رز بهترین زر ستانست

بشوی دست ز خویشی بس اندر آور عشق

بسان ابن یمین مست شو که کام آنست

قطعه

دانی بزرجمهر حکیم جهان چه گفت

بشنو که بشنود سخنش هر که عاقل است

گر مرگ در پی است امان ز ابتای بود

ور حق بود قضا و قدر سعی باطل است

در نفس سیر تست که در ذات آدمی است

آنرا شناختن بیقین کار مشکل است

پس بودن ایمن از همه کس نفس خویش را

کشتن بدست خویش بزهر هلاهل است

در گوش گیر پند حکیم و بدان بکوش

* کش نام نیک عاقل و نادانش آجال است *

قطعه

* گر ضبط مال خویش بقانون نمیکنم *
* سهل است اگر بنای قصایل مشید است *
* بام سر او فتاده بانیاد منهدم *
* عزم به نزد مردم دانا مجهد است *
* از مال مهتری نبود کسب فضل کن *
* کانکس که فاضل است بگیتی مسید است *

قطعه

کسی کز طریق تواضع رود کند بر سریر شرف سلطنت
و لیکن محاسش بدان و مکن ملک سیرتی درگه شیطنت
تواضع بود با بزرگان ادب بود با فرومایگان مسکنت

قطعه

* معنی طلب که بر در و دیوار صورتست *
* مغز است نزد مردم دانا غرض نه پوست *
* همچون پیاز جمله تن از جامه گشته *
* گنده دماغ از تو نه دشمن خورد نه دوست *

* معنی نگر تو منگر با جامهٔ کهن *
* بگذر ز صورت بد اگر سیرت نکوست *

قطعه

فاقه را کرده شد استقبال هر که ممسک بود بوقت حیات
در جهان می زید درویشان بی توانا رسد زمان وفات
ز و حساب تو نگران خواهند چون در آید بعرصهٔ عرصات

قطعه

هر که چون صبح از پگه خیزی در دل از مهر حق چراغ افروخت
هر چه خاشاک راه او می شد بر سر آتش فناش بسوخت
آدمی زاده را طریق معاش باید از آدم صفی آموخت
آدم از تابد انش افزون بود او بهشتی بحبهٔ بفروخت
نقد را دان کز اباهی بعضی نسیه را کیسهٔ طمع بر دوخت
نزد عاقل سزای بنده بود هر که مال از برای غیر اندوخت

قطعه

* زهد و عفت کاین صفات عاشقان صادقست *
* یا فقیری خوش بود یا شهریاری خوشتر است *
* خوب اثر بر چهرهٔ قدرت نماید خال زهد *

* کسوت عفت بعد کامگاری خوشتر است *
* بوی دانش در مشام جان اهل معرفت *
* نزد عاقل از نسیم مشکباری خوشتر است *
* خوی نیک از ذات ایزد هیچ دیگر گو مباش *
* خوی نیک از عاقلی از هرچه داری خوشتر است *
* باروان گرزی نباشد هیچ خوشتر در جهان *
* گر خرد پسندش ناسازگاری خوشتر است *
* هر سبک رو چون دو عالم سوز چون آتش مباش *
* همچو آب و خاک لطف و برد باری خوشتر است *
* او غناد عزت حاصل گر آزاد دست *
* راستی ابن یمین از فقر و خواری خوشتر است *

قطعه

* هر کس که حال عقبی و دنیا شناخت است *
* زان پس ملول خاطر درین سخت جاهاں است *
* چیزیکه هست قربت آن اوش هلاک *
* ترسان بود ز آخر آن هر که عاقل است *
* وان چیز کاغرش بجز از مرگ هیچ نیست *

* دانی که رغبتش که کند آنکه عاقل است *

قطعه

بهر روزی بهر دری چه دوی ‌ این ز ضعف دل و اعتقاد سست
چه بری آبروی چون نانی ‌ نخورد کس از آنچه روزی تست
گر نیوشی از آنچه من گفتم ‌ گفتهای تمام راست درست

قطعه

* هر چه داری بخور و بذل کن و باک مدار *
* گر ترا طعنه زند کس که فلان مسرف است *
* نبود هر چه کنند اهل هنر بی تو جیه *
* چه توان کرد که آن نزد بخیلان اسرافست *
* حاسدم مسرف اگر گفت چه غم ابن یمین *
* نشمرد جود ز اسراف که آن اشرافست *

قطعه

ایزدا مستحق عفو توام ‌ زانکه من بنده را گناه بس است
نه تو خود را عفو همی خوانی ‌ بس برین قول بی خلاف بایست
عفو کردن پس از گناه بود ‌ بی گنه را بعفو حاجت نیست
هر که موجود حقیقی را شناخت ‌ ذات ایزد را بالا شتباه گفت

ره به یزدان هیچ میدانی که برد انکه لا موجود الا الله گفت

قطعه

چو میدانی که احوال زمانه مبدل میشود ساعت بساعت
گرت باید که یابی لذت از عمر وگر خواهی که یابی ذوق طاعت
زدام حرص چون سیمرغ بگریز نشیمن ساز بر قاف قناعت

قطعه

* نصیحتی بشنو ای برادر از بنده *
* اگر زعقبان نصیب دلفریب هست *
* مشو برشته دشمن بهیچ جاه فرو *
* که هیچ دوست نگیرد دران زمان دست *

قطعه

ای صبا گر پیش مولانا رومی گو فراموش کردن ار ما شرط نیست
گر بمخدومان تو لا واجب است جستن از یاران تبرا شرط نیست
گرچه دریای عمان پر گوهر است غوص تا این حد همانا شرط نیست
در طریق مردمی یاد از کرم در ضمیر آوردن ان را شرط نیست
خود در این مذهب تو به دانی مگر یاد کردن دوستانرا شرط نیست

قطعه

اگر ز کس بدو نیکش نهان نخواهی جست
بهانه ساز دراور سخن درآر نخست
سفال را بطپانچه ببانگ می آرند
ببانگ می شناسی شکسته راز درست

قطعه

در احمد و محمود و احد گر عدد است
موییست که ان دایر رسم وحداست
ان مو چو ز پیش چشم برداشته شد
محمود تو احمد است و احمد احد است

ردیف الجیم

کس در این ایوان شش گوشه دمی بی رنج نیست
غیر نامی نیست دروی اندراین دار سپنج
گفت زان بگذر ولا کاین ساده دلها تا بکی
کاندراو دلخسته یکدم براساید ز رنج
منزلت دور است وره بسیار و تو نازک مزاج
بار بیش از حد طاقت بر تن مسکین منج

قطعه

هرکه دارد کفاف عیش جهان که نباشد در آن بکس محتاج
کابهٔ نیز بایدش که به آن نکند هر دمش کسی اخراج
در جهان پادشاه وقت خود است وانچنین کس نه بنگرد سوی تاج
بیشتر زین مجوی ابن یمین تا بمانی مگر ازین محتاج
کانچه افزون ازین کنی حاصل بهرهٔ دارنی است یا تاراج

قطعه

هرکرا دست رس بنقره و زر باشدش بهره برندارد هیچ
وانکه برآب زندگانی خویش تخم جرات می نگارد هیچ
ابر او بر زمین تشنه دلان خشک سال کرم نبارد هیچ
صفر باشد بنزد ابن یمین صفر راکس چه می شمارد هیچ
نقد او بر محک صرافان بر پشیزی عیار نارد هیچ

قطعه

لذت از شهد و شکر ذوقی هست چیست بی چاشنی معنی هیچ
کاغذ خام شکر پیچ بود کاغذ پخته بود معنی پیچ

ردیف الحاء مهمله

منت ایزد را که هستم با قناعت همنشین

* نیستم با کس رجوعی گر سقیمم ور صحیح *
* ننگرم بر روی معشوق ار قبیح است و ملیح *
* و این نه پنهانست خوان شعر گستردم چنانکه *
* در مذاق عقال باشد باحلاوتها نسیح *
* ختم بر این شد سخن هیچ نکه معجز بر نبی *
* وین سخن بر روی اهال نطق میگیرم فصیح *
* ور نداری باورم شعری ز دیوانم بخوان *
* تا ازو آیات معجز در نظر آید صریح *
* کو مرا ممدوح تا مدحیش گویم آنچنانکه *
* لفظ آن باشد فصیح و عرصهٔ معنی فسیح *
* من درین اقلیم بی قیمت چو درکان گوهرم *
* رحلتم فرماید از بهر بها عقال فصیح *
* با جنان دار الشفائی در گشاده خلق را *
* دل چرا داری چنین از صدمت گردون فسیح *
* رو بظال سرره جاهش کن این دان *
* سرکشی تابد تو خود دانی چو سرو از شاخ شیح *

* سوئی درگاهش سفر کن گر سفر باشی چنان *
* طارم بی روزنهٔ گردون وطنگاه مسیح *
* نطق بیجان راز باطل کی توان امید داشت *
* در محالات خرد باشد سخاوت از سحیح *
* هر که او بر چار مطلوب از مطالب قادر است *
* دستگاهش در شرف باشد بهر جای فسیح *
* اولا عقل صریح و ثانیا اصل صریح *
* ثالثا یار نصیح و رابعا لفظ فصیح *

قطعه

* ای که اندر شرب می مارا ملامت میکنی *
* شرب می از رشد باشد زان از ان خیزد سماح *
* می نگه دارد نفوس خلق را از عین بخل *
* وانکه زو آید سخاوت باشد از اهل صلاح *

ردیف الدال

خداوندا هر احسانی که برما نمودی در ضیافت خانهٔ جود
یکی را از هزار از شکر گویم نیارد گفت هرکس هست موجود
بحق آن کرم کاول نمودی که کرد آن عاقبتها کار محمود

قطعه

* ای خردمند چو روزی ز جهان خواهی شد *
* مدت عمر تو گر پنجه و گر صد باشد *
* بگمانی که گر زان شودت حال نکو *
* نکنی انچه که نزدیک خرد بد باشد *
* گر همه خلق و جهان صورت بد یا خوبست *
* لیک تا خوبتر از مردم بخرد باشد *
* بگذر از صورت و سیرت بصفا دار نگه *
* آدمی شکل بعد گر بتر از دو باشد *
* کش از ربقه فرمان سر تسلیم و رضا *
* که شریک از لب محبوب طبرزد باشد *
* بر تصریعت جهان پای میفشار چو کو *
* تا بر اطراف کمر لعل و زمرد باشد *
* در حسب کوش چه نازی سخن ابن یمین *
* در نسب دان که گهر را نسب خود باشد *

قطعه

* در دهر کسی بگاهنداری نرسید . *

* تا در دلش از زمانه خاری نرسید *
* در شانه نگر که تا بصد شاخ نشد *
* دستش بسر زلف نگاری نرسید *

قطعه

مرد فرزانه کز بلا ترسد عجب از فکر او خطا نبود
زانکه این حال ازدو بیرون نیست یا قضا هست یا قضا نبود
گر قضا هست جهد نیست مفید ور قضا نیست در بلا نبود

قطعه

هنیچ روزی که در کشاکش غم در سرای سپنج خواهی بود
گر فزون از گزاف میطلبی طالب درد و رنج خواهی بود
مال کز وی تمتعت نبود چه کنی مار گنج خواهی بود

قطعه

ذلا بار جهان بر گردن جان منه چندانکه چندانی نیرزد
مجو زینت ز یاقوت و زمرد که انها کندن کانی نیرزد
طعام چرب و شیرین سلاطین جواب تلخ دربانی نیرزد
بکنج بندگی آزاد بنشین که ملک مصر زندانی نیرزد
مرا خیزد ز بحر دل گهرها که هر یک زان کم از جانی نیرزد

ولی با همت اصحاب دولت بقیمت گوهر کانی نیرزد
دریغ ابن یمین جائی که آنجا دوصد دانا بنادانی نیرزد

قطعه

دوش در تنگنائی فکر مرا با خرد صحبت اتفاق افتاد
گفت باری طالب که در ره علم شهر بند وفا کند بنیاد
بطریق طالب بگردیدم سالها در جهان کون و فساد
در جهان هیچکس ندیدم من عاقبت دوستی بیاد نداد
چون چنین است هرکه در عالم فرد کرد وخداش خیر دهاد

قطعه

* ای دل گرت روزی دو سه دنیا نباشد برمراد *
* خوشباش کاحوال جهان زانسانکه آید بگذرد *
* کار جهان برقی شده برتیرگی رخشان شده *
* خوش در نظر آید ولی چون رخ نماید بگذرد *
* بگذار گیتی را و زد بگذر چو دانی اینقدر *
* کز مادر آنکو در جهان روزی برآید بگذرد *
* مائیم در دست غمش مائیم جانی غرق خون *
* ای کاشکی بار غمش چون جان باید بگذرد *

* سیرت بگردان از بدی در رنج غم آزاد شو *
* کز مردم نیکو سیر هرچه آن نشاید بگذرد *
* بر ما چو دور خورمی بگذشت و آمد وقت غم *
* دلشاد باید داشتن کانهم بباید بگذرد *
* از تنگنائی آرزو مشکن دل ابن یمین *
* کز حق ز خورسندی دری بروی کشاید بگذرد *

قطعه

* غم نا امده خوردن نبود شیوهٔ عقال *
* وانچه بگذشت ازان هم نکنند عاقل یاد *
* وقت را دان که درآنی و غنیمت شمرش *
* زآنکه از پیش تو انهم گذرانست چو باد *
* گر بدین نکته که گفت ابن یمین کار کنی *
* نگذرد بر تو زمانی که نباشی دلشاد *

قطعه

پسر و دختر و برادر و خویش از برای خودم رهی باید
راستی چون نباشدم زایشان گر نباشند در جهان شاید

قطعه

سکهٔ کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند
تا نپنداری که کس از زمرهٔ فرسی نشاند
اول از بالای کرسی برزمین آمد سخن
او دگر بار از زمینش برد و برکرسی نشاند

قطعه

زین پیشتر برین لب جوی وکنار حوض
آزادگان چو سوسن و چون سرو بوده اند
هریک ز روی نخوت واز راه افتخار
بر فرق فرقدین قدمها بسوده اند
زین گلستان چو باد صبا در گذشته اند
آثار لطف خویش بخلقان نموده اند
بگشای چشم غیرت و هشیارکان گروه
رفتند اگر ستوده وگر ناستوده اند
درکشت زار خویش برآبحیات خویش
تخمی که کشته اند بران در دروده اند

قطعه

حطام نعمت دنیا گران دم هر نفس دارد
چو در چنگ خساس افتد تزلزل گردد و خارد
با نگشت فریب خود بسی خاریدم و دیدم
گران خارش بیخ سوزش در آن سودی نمیدارد
کنون داروی خرسندی درد مالیدم و گفتم
اگر چه بخت می خارد ولیکن سود میدارد

قطعه

چون جامه چرمین شمرم صحبت نادان
زیرا که گران گردد و تن گرم ندارد
از صحبت نادان بتر است نیز بگویم
خویشی که توانگر شده آزرم ندارد
زین هر دو بتر نیز شهی را که بعالم
با خنجر خون ریز دل نرم ندارد
زین هر سه بتر نیز بگویم که چه باشد
پیری که جوانی کند و شرم ندارد

قطعه

* ای دل غم جهان مخور این نیز بگذرد *
* گیتی چو هست برگذر این نیز بگذرد *
* گر بد کند زمانه تو نیکو خصال باش *
* بگذشت از تو بتر پس ازین نیز بگذرد *
* در دور روزگار نه بر وفق رای تست *
* اندوه مخور که بی‌خبر این نیز بگذرد *
* یکلحظه پای دار که مردان مرد را *
* بگذشت ازین بسی بسر این نیز بگذرد *
* منت خدایرا که شب دیر باز غم *
* افتاد با دم سحر این نیز بگذرد *
* ابن یمین زموج حوادث مترس ازانکه *
* هرچند هست با خطر این نیز بگذرد *
* تشویش خاطریست دلی شکر چون نکرد *
* ایزد قضا جز این قدر این نیز بگذرد *

قطعه

مکن هرگز ستم بر زیردستان که ایشان چو تو حق را بندگانند

حیاتی دایم از داد و دهش جوی که نوشیروان و حاتم زندگانند

قطعه

تا بود در سرت کاه داری یکدمت بی صداع نگذارند
پای در دامن قناعت کش تا ز جیب تو دست را دارند

قطعه

هر آنکس خرده نمونست هرگز نگیتی ره و رسم صحبت نورزد
که صحبت نفاقیست یا اتفاقی وزاین دو دل مرد دانا بلرزد
اگر خود نفاقیست جانرا بکاهد وگر اتفاقیست هجران نیرزد

قطعه

مرد باید که هرکجا باشد عزت خویشتن نگه دارد
خود پسندی و ابلهی نکند هرچه کبر و منیست نگذارد
بطریقی رود که مردم را سر موئی ز خود نیازارد
همه کس را زخویش به داند هیچکس را حقیر نشمارد
سر و زر در طلب نهد دانکه تا نگر دوستی بدست آرد

قطعه

منه بر جهان دل که معشوق نیست که او چون تو عاشق فراوان کشد
بپرهیز تا توانی ازین گرگ پیر که او دایما شیر مردان کشد

نه آرد غم از چشم گریان کس — که بسیار باروئی خندان کشد
توقع مکن هیچ بهبود ازو — که بیمار خود را بدرمان کشد
حذر کن ازو همچو سیمرغ شاه — که این زال رستم فراوان کشد

قطعه

* در جهان کهن از عامه تو کینه تست *
* که یکی زان همه برخوان بدر کینه ندید *
* دست کنچه مکن ایدل که ترا خوان ننهند *
* انکه خود را بجز از کاسه سر کاسه ندید *
* مطلب جود از انکس که همه عمر ز بخل *
* دست همکاسه بجز صورت بر کاسه ندید *

قطعه

* مرد دنیا طلب از غایت نادانی خویش *
* بابرد باخود ازین جا چو رود سوزی چند *
* من ازان رندم و قلندرش که تا خوش بردم *
* درمقامی که دران دم زده ام روزی چند *
* هرکه میراث مرا بیند ازین بس گوید *
* داد بر وارث خود ابن یمین کوزی چند *

قطعه

منبر در کارها چه نیک و چه بد از امارت بتجردی باشد
در وقایع نمودن استعجال رسم شیطانی و ددی باشد
بشتاب از تو رو نخواهد شد هر قضای که ایزدی باشد
بالقضا دادنت رضا اولی گر نکوئی و ار بدی باشد

قطعه

هر بلا کز قضای بد باشد بر بزرگان روزگار رسد
می نه بابینی که صرصر ار بوزد چو بر اطراف روزگار رسد
سروهای کهن ز بن بکند کی ازو سبزه را غبار رسد

قطعه

* در بن زمانه ندیدم کسی زاهل طمع *
* نظر بدوزد و بهر طمع زبون نشود *
* مجردی چو الف در جهان نمی بابینم *
* که پیش نون طمع قامتش چو نون گردد *

قطعه

* چو خاک پای لئیمان شوی ز آتش حرص *
* شود بباد همه آبرو وچون نشود *

* غلام خاطر آنم که همت عالیش *
* رهین منت ابنای دهر دون نشود *

قطعه

* انصاف فلک ببین که درین مدت اندک *
* چه شور بر انگیخت ز بیداد چه شر کرد *
* اسباب مرا داد بتاراج پس آنگه *
* سد رمق قوت نواله بجگر کرد *
* گردون چه بود چیست ستاره چه بود چرخ *
* تقدیر چرا بود حواله بقدر کرد *

قطعه

سخن رفته دگر بار نیاید بزبان اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد
تا زمان دگر اندیشه نباید کردن که چرا گفتم و اندیشه باطل باشد

قطعه

کسی که خموش است پشمینه پوش میان خلایق سروشی کند
نه بینی که از جمله میوه ها به آنست کو پشم پوشی کند
وزان سوسن آزادگی یافته است که با ده زبان او خموشی کند
برین هر دو گر نرم جوئی چرا بقصد کسی سخت کوشی کند

حکیمانه میگوید ابن یمین کسی کو کرامت نیوشی کند

قطعه

دلا از بهر زر بر کان چه گردی خود را زر بکان کندن نیرزد
ز زمزم گرچه راحتهاست اما برنج چاه ان کندن نیرزد
همه چربی و شیرینی عالم بیک تلخی جان کندن نیرزد

قطعه

کرم بباید و مردی و مردمی و هنر بزرگ زادِ ازان نیست کو درم دارد
ز روزگار ندارد تمتعی حاصل کسی که باروی ظلم و سر ستم دارد
خوشا کسی که ازو بد بهیچکس نرسد غلام همت نیم آنکه این قدم دارد

قطعه

هر کرا با خود مصاحب میکنی بانگرش باخویشتن چون میزند
گر بقدر حال سامانیش هست میان او کن کو بقانون میزند
ورنه باشد رونقی در کار او زانچه حد اوست بایرون میزند
سالها گر تربیت خواهیش کرد همچنان باشد که اکنون میزند

قطعه

* دو دوست باهم اگر یکدلند در همه حال *
* هزار طعنهٔ دشمن بنیم جو نخرند *

* گر التفات نمایند و عزم جزم کنند *
* سزد که پرده افلاک را زهم بزنند *
* مثال شان بنمایم ترا ز مهرهٔ نرد *
* یگان یگان بسوئی خانه راه می نبرند *
* ولی دو مهره چو هم پشت یکدگر گیرند *
* دگر طپانچه دشمن بهیچ رو نخورند *
* بکوش این بمین دوستی بچنگ آور *
* که دشمنان سوی یکتن بصد کری نگرند *

قطعه

در جهان هرجا که هست آزادهٔ نه غم از تنگدستی میکشد
وان مشقت همچو نیکو بنگری اکثرش از می پرستی میکشد
گر حکایت در رندانه می آخر کارش بهستی میکشد
نرگس اندر مجالس گاهها نگر سر زمستی سوی پستی میکشد
ترک یک ساعت خوشی باید گرفت چون سرانجامش بکستی میکشد

قطعه

کریم زاده چو مفلس شود بدو پیوند که شاخ میوه دگربار بارور گردد
لئیم زاده چو منعم شود ازو بگریز که مستراح چو پر گشت گنده تر گردد

قطعه

گنجی که درو گنجش اغیار نباشد   بر کس ز تو و بر تو ز کس بار نباشد
رودی و سرودی و حریفی دو سه یاری   باید که عدو پیشه ترا ز چار نباشد
رودی و شرابی و کبابی و ربابی   شرط است که ساقی بجز از یار نباشد
عقل است که تمیز کند نیک و بد از هم   او نیز در این کار به انکار نباشد
و انکس که شود منکر این کار که گفتم   از عالم ارواح خبردار نباشد
این دولت اگر دست دهد این همه این را   با هیچ کسی در دو جهان کار نباشد

قطعه

چه گویم گردش گردون دون را   که خس را سر بر اوج اسمان برد
خسیسی چند را دادست نعمت   که ننگ آید مرا خود نام شان برد
خردمندان مردم زادگان را   برای نان شان اب از جگر برد

قطعه

* پیش ازین گر دوستی رفتی بنزد دوستی *
* بهر آن بودی که تا از شادمانی بر خورند *
* این زمان نزدیک یکدیگر ز بهر آن روند *
* تا دمی باهم غم گردون دون پرور خورند *

قطعه

هرکرا میرسد بشب روزی که بدو هیچ زحمتی نرسد
شکراین نعمتش .بباید گفت که بدان هیچ نعمتی نرسد

قطعه

گر بری حاجت خود نزد کریمی زنهار
هیچ تعجیل مکن کز تو پریشان گردد
زانکه ز اندیشهٔ ارباب کرم در همه حال
محض فضلیست که آن کار بسامان گردد
ور بری نزد لئیمی که اجابت کندت
زود بشتاب مبادا که پشیمان گردد

قطعه

گفتم که بکوشش نتوان یافت در آفاق
یاریکه توانیم همه عمر بهم بود
سر تا سر آفاق بگشتیم و ندیدیم
یاری که توان گفت که از اهل کرم بود
قانون کرم چیست وفا و کرم و دم
یاری که توان یافت درو این همه کم بود

* دیدیم سه یار از همه آفاق که ایشان *
* آئین وفا بود و دم صدق قدم بود *
* یاری که بدست آمد و سر باخت بیاری *
* واندر همه عالم بقدم بود قلم بود *
* وان یار که شد همدم و دم زد ز سر صدق *
* صحبت که به او این همه دم بر سر دم بود *
* وان یار که باما بوفا زیست که یکدم *
* غیبت ننمود از دل محنت زده غم بود *
* گر معرفت هست برو زین مطلب یار *
* تا عاقبة الامر نباید بعدم بود *

قطعه

* ای دوستان بکام دلم نیست روزگار *
* آری زمانه دشمن اهل هنر بود *
* سهلست اگر جفا کشم از دور بیوفا *
* زحمت نصیب مردم والا گهر بود *
* برآسمان ستاره بود بیشمار لیک *
* رنج کسوف بر دل شمس و قمر بود *

* رسمیست در زمانه که هر کس بضاعتی *
* ز اهل هنر بمرتبها بیشتر بود *
* دریا صفت که منصب خاشاک اندرو *
* بالای عقد گوهر و سنگ دور بود *

قطعه

چون برگذر است شادی و غم شاد آنکه نحو شد لبی بسر کرد
بادختر رز اگرچه پیر است خواهیم جوانی دگر کرد
احوال جهان اگر بدانی چون شد پدرت ترا خبر کرد
در عشرت و عیش بگذراند هر کو بجهان دون نظر کرد
باکس چو نمیکند وفائی شاد آنکه ز صحبتش حذر کرد
خورم دل آنکه چون بدانست کش باید ازین جهان سفر کرد
چون این همین برند باشی خود را بهمه جهان سمر کرد

قطعه

کار عالم همچو آبی یا سرابی دیده ام کم خیالی می نماید یا فریبی میدهد
غره نتوان شد بدر و بزع دولابی نهاد گر بیابی سرفرازی را نشیبی میدهد
میکند بدیخ امیدم را ز بی آبی فلک شاخسار بختم ار ناگاه سیبی میدهد
حاصل این بینیم ازخلد و حجیم روزگار کم رجائی می نماید یا نهیبی میدهد

صبر کن ابن یمین بر شور و تلخ روزگار　صابرانرا مزد ایزد بی حسابی میدهد

قطعه

غم نا آمده بر دل چه نهی　وز گذشته چه کنی بیهوده یاد
وقت را باش که تا دریابی　بیخبر بگذرد این نیز چو باد
جهان با دور فلک یکسانست　غم و شادی خراب و آباد
بیگمان روز شب خواهد شد　گر نشینی بغم ار خیزی شاد
پس به بین ابن یمین تا که ترا　مصلحت چیست نهاد بنیاد

قطعه

ز راه بیخردی گفت بو الفضولی دوش　مرا چو دید که جز میان انزوا نبود
چه گفت گفت که چون روزگار میگذرد　ترا که وجه معاشی ز هیچ جا نبود
جواب دادم و گفتم که این مپرس از من　ازو بپرس که او بندهٔ خدا نبود
ترا که خدمت مخلوق میکنی بایست　مرا که خدمت خالق کنم چرا نبود

قطعه

مرا دوستی کو که با دشمنم　بگوید که این نکته میدار یاد
که گر دادت اقبال دور فلک　در ادبار ازو بهرهٔ ما فتاد
سپاس از خدائی جهان آفرین　که هر شام کاید شبش بامداد
از ادبار و اقبال ما و شما　سپهر برین داد روزی بداد

چو خواہد گذشتن جہان و ہمین چرا غم خورم من چو باشی تو شاد

قطعه

فرق چون طعام در خوردند کہ از ایشان گریز نتوان کرد
باز جمعی کہ داروی کارند کہ بدان کہ کمست حاجت مرد
جمع دیگر چو درد نا صبرند تا توانی بگرد درد مگرد

قطعه

کردم از مقبلی نہفتہ سوال کین قبولت چگونہ پیدا شد
گفت واقعت نیٔ کہ اقبالم در ہمہ حال چون مہیا شد
جانب روئی او بدست آمد زدی دلہا بجانب باشد

قطعه

* ترا برادر جانی بود ہر آنکس کو *
* زعین لطف عیوب تو باز پوشاند *
* ز جملہ خلق جہان بانکہ از خودش لیکن *
* بشرط آنکہ ترا مطاع برگرداند *
* کہ دوست نیست ہر آنکس کہ در ہمہ احوال *
* بہر سخن کہ تو گوئی سری بجنباند *

قطعه

از هنر مرد بهره‌ور گردد چون بر صاحب هنر گردد
قطرهٔ آب مختصر مایه چون بدریا رسد گهر گردد
سنگ را چون دوام می تابد تابش افتاب زر گردد
صحبت نیشکر چو یابد آب بضرورت همان شکر گردد
چه عجب گر زصحبت نیکان مردم نیک نیکتر گردد
پسر نو رسیده شاید بود که نود ساله چون پسر گردد
پایر مسکین طمع ندارد باز شانزده ساله چون پسر گردد
سبزه گر احتمال آن دارد که ز خوردی بزرگ تر گردد
غله چون زرد شد امید نماند که دگر باره سبز تر گردد

قطعه

بابزم آصف جمشید رتابت کسی کابن یمین از پا نشیند
ندارد خویشتن را در مضیقی ز نااهلی اگر ادنی نشیند
فرو تر پایه دارد مرد نادان اگرچه برتر از دانا نشیند
ندارد قدر گوهر هیچ خاشاک بدریا گرچه او بالا نشیند
زحل هرگز نگردد سعد اکبر بجاه ار چند ازو اعلا نشیند

قطعه

* غلام مستی آنم که در خمار سحر *
* ز یاد معصیت خود چو بید می لرزد *
* ازان حیا که در مغفرت گشاده شود *
* گهی که رخنهٔ عصیان بتوبه در بر زد *
* بگوی زاهد مغرور را که مدت عمر *
* بر سم اهل ریا طاعتی همی ورزد *
* که پیش رنجه مدار و مرنج بهر جهان *
* که دیده که دگر کی ز خاک سر بر زد *
* بخاک پای قناعت که نزد بندهٔ تو *
* جهان بر نجش آزاده نمی ارزد *

قطعه

از حسد دور باش وشاد بزی   با حسد هیچکس نباشد شاد
گر طرب را نکاح خواهی بست   مر حسد را طلاق باید داد

قطعه

شنیده‌ام که روزی درخت کدو   ببالای سرو سهی بر دوید
بدو گفت سروا بهفتاد سال   ترا چرخ گردان بدانجا کشید

رسیدم پیکماه کمتر کنون بجای که قد بلندت رسید
جوابش چنین داد سرو سهی بنوعی که گوش خرد نشنوید
نیارد بجز تند باد خزان میان من و تو تفاوت پدید

قطعه

همی شد رهی دی بنزد بزرگی بدان تا دمی حق صحبت گزارد
یکی گفت ضایع چرا میکنی عمر چگونه کسی تخم در شوره کارد
برو ترک او گیر و بنشین بکنجی که این صحبت الا ندامت نیارد
نه از خود رساند بتو هیچ چیزی نه شر کسی از تو هم باز دارد
خردمند از اینگونه کس راکه او یست وجود و عدم مرد یکسان شمارد

قطعه

بهترین مراتب آن باشد کان بفضل و هنر بدست آید
رتبتی کش نباشد استحقاق زودش اندر نباشکست آید

قطعه

* ایدل آسوده همی باش که باکی نبود *
* که بروی تو حسودی بحسودی نکرد *
* صبر کن بر حسد حاسد و دل شاد بزی *
* کان بد اندیش خود از رنج حسد جان نبرد *

* غم مخور گرز حسد آتشکده شد دل او
* که چو برقی ز غم صاعقه اندر گذرد
* آتش از هیچ نباشد که خورش سازد ازان
* کارش اینست که بنشیند و خود را بخورد

قطعه

غم فرزند خوردن از جهل است که خدا این و آنش می بد
کردگار یکه آفرید او را می تواند که جانش می بد
از کمال کرم چو جانش داد بکند آنکه نانش می بد

قطعه

غم نا آمده بردل چه نهی وزگذشته چه کنی بایدهد ید
وقت را باش که تا در نگری جهانگی بگذرد این نیز جو ب
جهان با دور فلک یکسانست غم و شادی و خراب و آبا
بایگمان روز بشب خواهد شد گر نشینی بغمی خیزی شا
پس به بین ابن یمین تاکه ترا مصلحت چیست نهادن بانیا

قطعه

ای دل آخر که بار هوس بر دل زار ناتوان باش
کی توانی نهاد روی براه چونکه کوچ تو کاروان باش

خود گرفتم سبک روان کشتی بارت ایدل چو بس گران باشد
چون کنی کی رسی به مقصد خویش خاصه کین راه بیکران باشد
لیکن ار خوی نیک همره تست قطع این ره بیک زمان باشد
هر که خود را گران رکاب کند اندر این ره سبک عنان باشد
هر قطیری که کشته همه عمر توشهٔ راه تو همان باشد

قطعه

گر نه بندی میان بخدمت خود خدمت دیگرانت باید کرد
خوف را رنج تن اگر نکنی خوف را رنج جانت باید کرد
پایداری سر گرمت هوس است ضبط کار زبانت باید کرد
در همه کارها چه نیک و چه بد فکر سود و زیانت باید کرد
و انچه تقریر کرد ابن یمین گر مفید است آنت باید کرد

قطعه

* بزرگی که مرقد او باد تا ابد پر نور *
* خیال خود شب دوشین مرا بخواب نمود *
* چو دید ز آتش محنت کباب گشته دلم *
* نهاد روی سوی من بصد شتاب چو دود *
* ز راه شفقت و از راه مرحمت فی الحال *

* زدرج گوهر شهوار قفل لعل کشود *
* سوال کرد که این بمین چه عیب بود *
* که روی بخت ترا ناخن زمانه خشود *
* جواب دادم و گفتم که جز هنر چیزی *
* اگرچه قافیه دانست نیست در محمود *
* ولیکن این فلک بی هنر بدین عیبم *
* زدل قرار ببرد و ز دیده خواب ربود *
* جز به طعنه همی گویدم که خوش باشی *
* اگر بکاست ز شادیت در غمت افزود *
* شکایتی که مرا بود از فلک گفتم *
* شنود یکسر و نیکو نصیحتی فرمود *
* چه گفت گفت که مهر فلک زدل بردار *
* که نیست اطلس نیلی چرخ جامه سود *
* مباش رنجه ز بهر جهان که سکه شناس *
* نداد نقد روانرا بقلب روی اندود *
* مدار امید باهل زمانه از که و مه *
* وگر بهای شرف فرق فرقدین بسود *

* نديد که چه گفتست شاعري که دمش *
* غبار زنگ ز آئينهٔ روان بزدود *
* هزار سال تنعم کني بدان نرسد *
* که يک زمان بمراد کست بايد بود *
* تو نيک باش بهرحال از بدان منديش *
* که تخم نيک هرآنکس که کشت بد ندرود *

قطعه

هرکه در اصل بدنهاد افتاد هيچ نيکی ازو مدار اميد
زانکه هرگز بجهد نتوان کرد از کلاغ سياه باز سفيد
دون نواری مکن که مي نشود در ضيا هيچ ذره چون خورشيد
هرکرا دور چرخ بمامي داد بابصارت نگشت چون خورشيد
بيد را گر بپرورند چو عود بر نيايد نسيم عود از بيد

قطعه

ايدل ارچند درسفرخطراست کس سفر بيخطر کجا يابد
انچه اندر سفر بدست آيد مرد آن در حضر کجا يابد
هرکه چون سايه گشت گوشه نشين تابش ماه و خور کجا يابد
وانکه در بحر غوطها نخورد سالک در و گهر کجا يابد

گر هنرمند توشه گیر بود کام دل از هنر کجا یابد
باز گر آشیان برون نبرد بر شکاری ظفر کجا یابد

قطعه

ایدل از احداث روزگار نکردی بر روش زشت خو که نیک نباشد
مست خرابات عشق را بملامت سنگ مزن بر سبو که نیک نباشد
در پی آزادگان بهیچ طریقی پیش کسان بدمگو که نیک نباشد
گر بدی بیند از تو کس که مبیناد زود دلش را بجو که نیک نباشد
یار کهن را بهیچ ره مده از دست بهر حریفان تو که نیک نباشد
با همگان باشی یک زبان و مگردان رشته وحدت دو تو که نیک نباشد
هر که بداند که بد چگونه قبیح ست هیچ نیاید ازو که نیک نباشد

قطعه

در قصه شنیده ام که ابلیس روزی سه هزار گوز میداد
کردند ازو سوال کین چیست و ز بهر که می فرستی این باد
گفتا که هزار ازان بریش کو مالک ده بود پسر و داماد
پس وجه معاش خویش ازایشان خواهد بتضرع و بفریاد
ثانی دگرش بریش آنکس کو رنج کشید و گنج بنهاد
وان گنج نه خورد و نه خوراند تا کشت خراب و وارث آباد

یک ثلث دگر که ماند باقی ان نیز بریش ان دو کس باد

قطعه

براوج فلک رایت سرفرازی ز جمع بزرگان کسی میرساند
که داد و ستد میکند باسخنور زری میدهد گوهری میستاند
چنین گر نباشد چرا مرد عاقل باستد بپاپیش او مدح خواند
چه خوش نکته گفت شیرین زبانی که تا جهان باشد این نکته ماند
طمع چون بریدم من از مال خواجه زنش غرکه خود راکم از خواجه داند

قطعه

هرچه رزق تو باشد ای سره مرد تو یقین دان که کس نخواهد خورد
و انچه روزئی دیگری باشد نتوانی بجهد حاصل کرد
چون چنین است بس نداشت خرد هر که بیهوده آرزو پرورد

قطعه

از طبیبی شنیده ام روزی اوستاد بزرگ بود ان مرد
گفت انرا که درشکم ناگاه از غذای غلیظ آید درد
گر طبیبش معالجی نیکوست چشم او را علاج باید کرد
زانکه چشم وی ان غذای غلیظ که همی دید بس چرا می خورد

قطعه

کی تواند بود بی وجه معاش هرکه اندر عالم هستی بود
لیکن از ساقی می افزون خواستن نزد هشیاران ز بدمستی بود
با کفاف روزگار ایدل بساز کز خوشی چون بگذری کستی بود
کفهٔ میزان تهی باشد باند وانکه پربار است در پستی بود
نی شکر دارد ازان در بند ماند سرو ازاد از تهی دستی بود

قطعه

* چار چیز است آنکه بر سلطان عهد *
* هست واجب تا که باشد در وجود *
* بشنو ار این یمین کان چار چیست *
* خوش زبانی وسیاست علم و جود *
* هریکی زاینها بوقت خویشتن *
* ملک را باشد ز اسباب خاود *

قطعه

هرکه ابنای جنس را خواهد کسر و سرور خودش دانند
در فتوت ارش بود قدمی همه تاج سر خودش دانند
گر نباشد زکهتران بهتر پس چرا بهتر خودش دانند

قطعه

نهان دار راز از بد و نیک خلق   نه هر آدمی محرم راز باشد
هر آنکس که افشای اسرار کرد   ز نادانی خویش سرباز باشد
سیه رو و سرگشته گرد جهان   از آن است نافه که غماز باشد

قطعه

هیچ دانی که در شکستن چوب   از وجودش چرا طراق آمد
نزد اهل خرد ستوده بود   کین طراق از غم فراق آمد

قطعه

* اصالت ایدل چو ز خاک است بلندی مطلب *
* عنصر خاک نه مایل سوی پستی باشد *
* محرم آنست که از حال خود آگاه بود *
* آنقدر عمر که در رابقهٔ هستی باشد *
* مسکنی باید و مقدار کفافی و معاش *
* زین فزون خواستنت آز پرستی باشد *
* بادهٔ دور باندازه دهند ای هشیار *
* بیشتر خواستن از آز پرستی باشد *
* بشنو از ابن یمین یک سخن ای جان عزیز *

* سخت کوشی تو از غایت سستی باشد *

قطعه

* خلق خدا که خدمت داوار میکنند *
* هستند بر سه قسم که این کار میکنند *
* قسمی شدند از پی جنت خدا پرست *
* وین رسم داد و ستدیست که تجار میکنند *
* قومی دگر کنند پرستش ز بیم او *
* وین کار بندگانست که احرار میکنند *
* جمعی نظر از این دو جهت قطع کرده اند *
* بر کار هر دو طایفه انکار میکنند *
* چون غیر خویش مرکز هستی نیافتند *
* برگرد خویش دور چو پرکار میکنند *
* این است راه حق که سه فرقه میروند *
* سیر و سلوک راه بهنجار میکنند *

قطعه

آخر مرا چون سرای سپنج سرانجام باید بغیری سپرد
از این منزلم اندک اندک مبر که خوش مردان کو بیکبار مرد

قطعه

طالبی دارم آنکه از پی آب ‌ چون روم سوی بحر برگردد
در ز دوزخ طلب کنم آتش ‌ آتش از یخ فسرده ترگردد
قدمی چند گر بسبزه نهم ‌ سبزه فی الحال نیشتر گردد
وز زمین گر طلب کنم کف خاک ‌ خاک فی الحال نرخ زر گردد
ور زکوه التماس سنگ کنم ‌ سنگ نایاب چون گهر گردد
گر کنم عرض حال پیش کسی ‌ هر دو گوشش بحکم کر گردد
این چنین حالهاش پیش آید ‌ هر که زو روزگار برگردد
بهمه حال شکر ابن یمین ‌ که مبادا از این بتر گردد

قطعه

هر کرا باخود مصاحب میکنی ‌ بنگرش تا خویشتن چون میزید
گر بقدر حال سامانیش هست ‌ میل او کن کو بقانون میزید
ور نباشد رونقی در کار او ‌ آنچه حد اوست افزون میزید
سالها گر تربیت خواهیش کرد ‌ همچنان باشد که اکنون میزید

قطعه

مرد آزاده بباید که کند میل دو چیز ‌ تا همه عمر وجودش بسلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند ‌ قرض نستاند اگر وعده قیامت باشد

قطعه

چون نیک و بد سپهر گردان پیوسته بیک صفت نماند
به ازان نبود که مرد عاقل چون ابن یمین اگر تواند
گرد هوس جهان فانی از دامن دل فرو نشاند
پیوسته ز مصحف ارادت جز آیت عافیت نخواند
تا هست بهوش میکند نوش جامی که قضاش می چشاند

قطعه

ایدل مدار امید کرم زاهل روزگار کانها که مانده اند کریمان نمانده اند
وینها که برزدند سراز جیب خواجگی بر مکرمات دامن همت فشانده اند
از جویبار دهر نسیم خوشی مجوی زیراکه تا خوشیت بغایت رسانده اند
برکنده اند سرو سهی را زجویبار هرجائی مرد بقامهٔ حمقا نشانده اند
ازبد چه چاره ابن یمین رو صبور باش کاندر ازل بهرچه رود خامه رانده اند

قطعه

با خرد گفتم ای مدبر کار کس بدانش چو تو نشان ندهند
چیست حکمت که از خزانهٔ غیب قوت یکشب به نیکوان ندهند
بخسیسان دهند نعمت و ناز اهل دل را امان جان ندهند
انچه با حاسدان سفله دهند با بزرگان خورده دان ندهند

گنج قارون دهند دونان را باهنر پیشه نیم نان ندهند
کنج روان را دهند خرمنها برگ کاهی به راستان ندهند
ناکسانرا دهند شکر و قند باهمای بجز استخوان ندهند
عقل گفت این حدیث نشنیدی هر کرا این دهند آن ندهند

قطعه

کهتر و مهتر و وضیع و شریف همه سرگشته اند و رنجور اند
دوستان گر بدوستان نرسند اندر این روزگار معذور اند

قطعه

من نگویم که شاه سنجر مرد پادشاه زمانه کی میرد
عالمی را گرفته بود بعدل رفت تا عالمی دگر گیرد

قطعه

هر که نزد کسی بحاجت رفت نیک و بد زو شنیدنی باشد
گر بزرگ است کبر خود نکند کبر جائی است کو دنی باشد
وان دنی از دماغ گندهٔ خویش هر چه بنمود دیدنی باشد
زانکه هر کو بآب خانه رود بوی گندش کشیدنی باشد

قطعه

* مبند دل بعمارت درین خراب آباد *

* که هر که یکدو سه روزی دران عمارت کرد *
* بصبر کوشش و قناعت که بر در هرکس *
* بلقمهٔ نتوان خویش را حقارت کرد *
* متاع انس درین خانه نانهاده هنوز *
* سپاه مرگ بناگه رسید و غارت کرد *

قطعه

باهدان کم نشین که صحبت بد گرچه پاکی ترا پلید کند
آفتابی باین بزرگی را ذرهٔ ابر ناپدید کند

قطعه

مباش در پی آزار خاطر مردم که نزد اهل خرد زین بتری نباشد
اگر هوای خردمندی هنر داری بگوش گیر کزین خوبتری نباشد
بعیب خویش نظر کن اگر خردمندی که عیب چینی مردم هنری نباشد

قطعه

هرچه آید به پیش اهل طریق بر طریق خطاش خط نکنند
نقطها گر فتاد زیر و زبر عاقلان پایمرد نقطه نکنند
کم نخواند نیک فکر کنند یا نخوانند تا غلط نکنند

قطعه

چه باید دولت دنیا ستودن که جز با جاهلانش نیست پیوند
تو محنت را ستایش کن همه حال که هرگز دور نبود از خردمند

قطعه

* بکسی گر شنود طعنهٔ دشمن صد بار *
* ظاهر آنست که آشفته و درهم نشود *
* زانکه این بابت کمال است بعالم مشهور *
* این چنین بابت چرا شهرهٔ عالم نشود *
* سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرین شکند *
* قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود *

قطعه

هرکرا مال هست خوردن نیست او ازان مال بهره کی دارد
یا بتاراج حادثات رود یا بمیراث خواه بگذارد

قطعه

باغبانی بنفشه می ابنود گفتم ای کوژپشت جامه کبود
چه رسید است از زمانه ترا پیر ناگشته در شکستی زود
گفت پیران شکسته دهر اند در جوانی شکسته باید بود

قطعه

نصیحتی کنمت گر حضور دل خواهی   کسی که هست ازو خاطر تو ناخوشنود
خیال کن که نبوده ست در جهان هرگز   هنوز نامده از گوهر عدم بوجود

قطعه

عجب است مرا از طریق اهل خرد   که خویش را ملک الملک اعتبار کنند
بمنفعت که ندارند خلق آزارند   بمنصبی که نیابند افتخار کنند

قطعه

ایدل آخر شباب تو بگذشت   بعد از این بهوش باید بود
از کدورات شیطنت رستی   با صفای سروش باید بود
موئی شر سست رای باید بود   خیر را سخت کوش باید بود
بر سر آتش بلا چون دیگ   با دلی پر ز جوش باید بود
سینه گر گنج در همی خواهد   چون صدف جمله گوش باید بود
اندر این دور تن زن ابن یمین   گرچه زو با خروش باید بود
گر نگوئی خوش آمد همه کس   ناخوش آمد نیوش باید بود

قطعه

* در جهان کهن از عامه تو کیسه ست *
* که یکی زان همه برخوان بدر کاسه ندید *

* دست کفچه مکن ایدل که ترا خوان ندهد *
* آنکه خود را بجز از کاسهٔ سرکاسه ندید *
* مطلب جود از انکس که همه عمر ز بخل *
* دست هم کاسهٔ بجز صورت هم کاسه ندید *

قطعه

مرد باید که در جهان خود را همچو شطرنج باز مندارد
هرچه یابد از ان خصم برد و انچه دارد نگاه می دارد

قطعه

* عقل می گویدم از عالم وحدت مگذر *
* که بسی دوست بما دشمن بد خواه بود *
* گوشهٔ گیر و کناری ز همه خلق جهان *
* تا میان تو و غیری نبود داد و ستد *
* زانکه باهر که ترا داد و ستد پیدا شد *
* گفته آید همه نوعی سخن از نیک و زبد *
* تن زن ای این همین نرین بنس و تنهای باش *
* گرچه تنها نبود هر که بود ز اهل خرد *
* بگذر از صحبت همدم که ترا هست ولی *

* همچو آینه و آینه ز دم تیره شود *

قطعه

* ایدل چو ممکن است که روزی بسر بری *
* کایام جز بکام تو یک گام نسپرد *
* نومید هم مباش بشادی گذار عمر *
* شاید که عمر تو هم ازین گونه بگذرد *

قطعه

* پنیج روزی که جهان است چنان باید زیست *
* با خلایق که کم و بیش ثنای ارزد *
* وقت رفتن چو رسد نیز چنان باید رفت *
* که ز بیگانه و از خویش دعائی ارزد *

قطعه

گر بمثقال ذرهٔ بد و نیک آورد فعلت از عدم بوجود
در قیامت جزاش خواهی دید پس به بین تا چه میکنی محمود

قطعه

گر کم بدر ت آیم معذور همی دارم ازاکه بسی بینند بحرش زخدا خواهند
یاران که پیاپی باشد کردند ملول از وی آنگه که نمی بارد وصالش زخدا خواهند

قطعه

ظالم اگرچه مالک گنج است او بطبع خواهد که نقد سوختگان زبون خورد
گر شهر سر حلال بود میان نبودش هم عاقبت حرام خورد لقمه چون خورد

قطعه

خاموشی از گفتن بسیار به وانکه گفت از گفت خود در جوش ماند
شد لبالب پر در از لب تا شکم چون صدف هر کس همه تن گوش ماند
شانه را بر سر همی سازند جای زانکه با چندان زبان خاموش ماند

قطعه

گر زمانه چنین بد نهاد شد با من کجا شدند مرا دوستان نیک نهاد
بلی نهاد زمانه چو بد شود ز قضا زمانه رنگ شود هر که از زمانه بزاد
در این زمانه خود کام از که جویم کام در این کشاکش بیداد از که خواهم داد

قطعه

اقبال را بقا نبود دل بران منه عمری که در غرور گذاری هبا بود
ور نیست باورت ز من اکنون تو خود ببین اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود

قطعه

هر حاکمی که مذهب ظالم آمدش پسند انرا بجز گرفت بدان اکتساب کرد
او را بروزگار رها کن که عنقریب آرد بنزد وی آنچه نه اندر حساب کرد

ردیف الراء المهملة

چهار رکن جهان را بساط نرد انگار
خدایتش چو حریفان ستخان بقمار
شمار خانه که در چار سوی او بینی
ده و دوازده ساعات لیال دان و نهار
شمار مهرهٔ اوسی عدد بسان مه است
که سی عدد بود ایام ماه وقت شمار
بیا و زیر و زبر نقش کعبتین به بین
که هست صورت آن هفت گنبذ دوار
روان بطاس درون کعبتین غلطانش
چو اختر ان که بر افلاک میکنند مدار
باحتیاط رو ای دل که دست خونست این
که روح درگرو است وحریف بس هشیار
چو با حریف در افتادهٔ به بین باری
خصال نیک بدست آر در مقابل کار
براستی پس ازان در زمانه قادر باش
که زیاده کنی داد رتبت مقدار

* اگر هنر بفن زین سرتا موالیدی *
* زده هزار عربلغی شگرف باک مدار *
* بکوی صبر درون خانه گیرو ششش دم کن *
* امل طویل مدار و ره طمع مسپار *
* بگفت ابن یمین کار اگر کنی نبود *
* ترا کشادن منصوبه فلک دشوار *

قطعه

ای پسر همنشین اگر خواهی همنشینی طلب زخود بهتر
مثل اخگر که با همه گرمی سرد گردد بوصل خاکستر
ور چه باشد فسرده طبع انگشت چون باتش رسد شود اخگر
گرتو خواهی که نیک نام شوی دور باش از بدای عزیزپدر
وین سخن راکه گفت ابن یمین در صلاح و فساد آن بنگر
گر پسندیده نایدت مشنو ور پسند آیدت ازان مگذر

قطعه

پیر مردی زن جوان میخواست گفتمش ترک این هوس خوشتر
زانکه از عمر جاودان با پیر باجوانیش یکنفس خوشتر
گرچه مرغند جمله مرغان لیک جنس باجنس هم قفص خوشتر

قطعه

* زین همرهان فغان که همه مار ماهیند *
* صورت بشکل ماهی و سیرت بسان مار *
* از بهر سیم خام بماهی کشش مکن *
* نخته ز بهر بوسه نپو شد بسان مار *
* محبوب اهل دل نشود بد کفش مال *
* آخر بگنج سیم و زر آید مکان مار *
* آن مار سیرتان بره آیند وقت مرگ *
* آید بلای چوره پر آید زمان مار *
* هرگه چو مور کرد بنان بارهان کشش *
* پرساخت پای زهر زآب وزهان مار *

قطعه

هرچه گوئی بکن وگر نمیگوئی تا بود از تو دور عیب و عوار
عیب دانی که از کجا خیزد زانکه بیرون نباشد این دو کار
مردی و مردمست باید کرد پند ابن یمین بخاطر دار

قطعه

مرا صبح پابری ز مشرق دمید نشد خواب غفلت هنوزم زسر

بای گفته اند این که هنگام صبح   بود خواب خوشتر بوقت سحر

قطعه

چار قوم اند از خلایق دهر   خوار و مفلوک و بی نوا و حقیر
ترک با ریش و عامل معزول   مطرب تایب و مخنث پیر

قطعه

کردگار العذاب اگرچه بسی نزدیکم   از در مغفرت خویش نگردانم دور
ظلمت معصیتم نور و نوا برده ز کار   بکرم باز رسان از ظلماتم سوی نور
عفو و غفران چو هم از جمع صفاتست ترا   که بهنگام خود آید یکایک بظهور
گر نه بخشی گنه ما که ظلومیم و جهول   پس چه دانند خلایق که عفوی و غفور

قطعه

* شنیده ام که بآب زر این حدیث چو زر *
* نوشته اند بر ایوان کاخ اسکندر *
* بمال و ملک جهانرا اگر بقا بودی *
* ز دیگری نرسیدی بمن ز من بدگر *
* عزیز من دو سه روزی که فرصتی داری *
* چنان بزی که چو بیرون روی ازین کشور *
* بهر دیار که نامت کسی برد بزبان *

* بجز دعات نگویند کهتر و مهتر *
* پدر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت *
* یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر *
* بهر دیار که در چشم خلق خوار شوی *
* سبک سفر کن از انجا برو بجای دگر *
* بشهر خویش بسی بیقدر بود مردم *
* بکان خویش بسی بی بها بود گوهر *
* درخت گر متحرک شدی زجای بجای *
* نه جور اره کشیدی و نی جفای تبر *
* اگرچه دوست عزیزست راز دل مگشای *
* که دوست نیز بگوید بدوستان دگر *
* بکوش تا بتوانی دلی بدست آری *
* که در جهان به ازین نیست هیچ جان پدر *

قطعه

روزی که فتوحی رسد از عالم غیبت   آن روز غنیمت شمر و فال نکو گیر
در به طلبی عمر گرانمایه مفرسای   از کهنه گرت کار براید کم نو گیر
در مولد خود گرنه بکاست بقامت   بار دلت آنجا که دولت خواست فرو گیر

زانکس که دل غمزده ات شاد نگرد گر خود بمثال جان تو باشد کم ادگیر
از ابن یمین این سخن الفاظ و معانی بر لوح دل نقش کن و عادت و خو گیر

قطعه

پرهیز کن ز صحبت اصحاب لوم از انکه گیرند از لئام کریمان اثر پذیر
هم صحبت کریم شو ار بایدت کرم زیرا که طبع میشود از طبع خوی گیر
گیرد صبا ز هرچه برو بگذرد نصیب از جیفه گند گیرد و بوی خوش از عبیر

قطعه

این جهان بر مثال مرداریست کرگسان اندر و هزار هزار
او یکی را همی زند مخلب و آن دگر را همی زند منقار
آخر الامر بر پرند همه وز همه باز ماند این مردار

قطعه

بود چار چیز از کمال حماقت مکن هیچ یک را از آنها تصور
بمفسد سخاوت باحمق محبت بنادان تواضع بدانا تکبر

قطعه

صحبت نیکان بود مانند مشک کز نسیمش مغز جان یابد اثر
در زمین دل نشان تخم ادب تا درخت عزتت آید ببر
از هنرمندان گزین تو دوستی زانکه یاری را نشاید بی هنر

هر کس از ناکس طمع دارد وفا　از درخت بید می جوید ثمر
تا نپرسندت مگو از پیچ و تاب　تا نخوانندت مرو بر هیچ در

قطعه

دران بساط بساط نشاط دهر نگر　مثال عرصهٔ شطرنج رقعهٔ پندار
همان بمنابهٔ شطرنج دان مقابل هم　دقیقه‌های سیاه و سفید لیل و نهار

قطعه

می شنودم که از ره شفقت　که ترا با زمانه افتد کار
در پناه کسی گریز که او　که برآرد ز خاطر تو غبار
همت از مردمان نیک طلب　خاک از تودهٔ کلان بردار

قطعه

* ایدل نصیحتی بشنو تا برون بری *
* گوی مراد از خم چوگان روزگار *
* خواری مکش ز عرص چو مرغان خانگی *
* سیمرغ وار عز قناعت کن اختیار *
* چون شیر شرزه یک تنه میباش در جهان *
* مانند گاو چشم بگهواره بر مدار *
* شادان مشو ز نیک و زبد هم غمین مباش *

* میدار ممکنات جهان جمله در شمار *

* میدان که بودنی بوجود آید از عدم *

* تا چرخ را برو بر این پایدار دار *

* تخمی که کشته بر ان بدروی بصبر *

* من بعد هرچه بایدت ایدل برو بکار *

قطعه

* ایدل ازین جهان دل آزار درگذر *

* در تنگنای گنبد دوار درگذر *

* کار جهان نه لایق اهل بصارت است *

* فرزانه وار از سر این کار درگذر *

* در بحر غم ز حرص چو غواص شوخ چشم *

* غوطه مخور ز گوهر شهوار درگذر *

* بر طور همت از نه هنت جواب هیچ *

* ترک سوال گیر و ز هیدار درگذر *

* گر کاخ نه رواق زر اندودت آرزو است *

* زین پنج پا برون نه و زین چار درگذر *

* دار غرور نیست مقام قرار تو *

* منصور وار از سر این دار درگذر *

* با مار بهر مهره کسی دوستی نکرد *

* برکن طمع ز مهره و از مار درگذر *

* چون میتوان بگلشن روحانیان رسید *

* سعی نما و زین ره پر خار درگذر *

* ابن یمین نشیمن قدس است جای تو *

* زین آستان چو جعفر طیار درگذر *

* صد بار گفتمت که نه مرد این مقام *

* چون صدق من یقین شدت این بار درگذر *

قطعه

شنیدم که عیسی علیه السلام تضرع کنان گفت کای کردگار

جمال جهان فریبنده را چنانچه آفریدی بچشمم در آر

بدین آرزو چند گاهی گذشت همی کرد روزی بدشتی گذار

زنی را دران دشت از دور دید نه اغیار با او رفیق و نه یار

بدو گفت عیسی که تو کیستی چنین دور مانده ز خویش و تبار

چنین داد پاسخ که من آن زنم که کردی مرا مدتی انتظار

چو بشنید عیسی شگفت آمدش مرا گفت با صحبت زن چه کار

بهوش در آمد زن آنگاه گفت جهان است نام من ای نامدار
مسیحا بدو گفت بنمای روی که تا بر چه دلها ترا شد شکار
بزد دست و برقع ز رو بر فگند برو کرد راز نهان آشکار
یکی گنده پیری سیه روی دید ملوث بصد گونه عیب و بعار
بخون اندرون غرقه یکدست دید دگر دست کرده بحنا نگار
مسیحش بپرسید کاحوال چیست بگو با من ای قحبهٔ خاکسار
چنین گفت کاین لحظه یک شوی را بدین دست کشتم بزاری زار
دگر دست را زان حنا بسته ام که شوی دگر شد مرا خواستگار
چو بر دارم این را بقهر از میان بلطف آن دگر گیرم اندر کنار
شگفت آنکه با این همه شوهران هنوزم بکارت بود بر قرار
ز راه تعجب مسیحاش گفت کهای زشت رو ناکس و نابکار
چگونه بکارت نشد زایل ات که داری فزون شوهران از شمار
بپاسخ چنین گفت آن گنده پیر که ای زبدهٔ قدوهٔ روزگار
گروهی که کردند رغبت بمن از ایشان ندیدم یکی مرد کار
کسانی که بودند مردان مرد نگشتند گرد من از ننگ و عار
چو حالم چنین است با شوهران اگر بکر مانم شگفتی مدار
تو نیز ای برادر مراین قصه را همی دار ز ابن یمین یادگار

زمردی اگر هیچ داری نصیب   بدین قحبه رغبت مکن زینهار

قطعه

به شهر لئیم در نظر عقلا چون شبه   بی قیمت و کریم بود در بها چو در

چون قدر هر یکی بر دانا محقق است   بشنو نصیحتی ز من نامدار حر

با مردم کریم به پیوند و دوست باش   وز مردم لئیم چو از دشمنان ببر

قطعه

نایست مجنون بنزد عقلا کسی   که بزرگی خرد بسیم و بزر

مال بهر بهای جاه بود   ورنه ناید بهیچ کار دگر

گر تمتع نباشد از زر و سیم   چه زر و چه سفال را چه حجر

قطعه

* اهل خرد که دنی فانی طلب کنند *

* جز بر سه چیز نیست در آن جای شان نظر *

* یا بر کمال عزت و یا اکتساب مال *

* یا بر حصول راحت این نفس خیره سر *

* خواهی که دسترس بودت بر مراد دل *

* بشنو بگوش جان ز من این پند معتبر *

* گر آرزوئی عزت جاوید بایدت *

* برکن دل از جهان که مناعیست محتقر *
* در بهر سیم و زر پی دنیا همی روی *
* باری بکوش تا بودت عقل راهبر *
* پایت گر بگنج قناعت فرو رود *
* تا در کفت چو خاک شود بی عیار زر *
* ور میل خاطرت سوی آسایش تن است *
* پس جان خود مکن بسر ناوک خطر *
* زحمت مکش که روزی خلقان مقدر است *
* ان را بجهد خود نتوان کرد بیشتر *

قطعه

* کاریکه لطف پای نهد در میان آن *
* آید مثال زر طلای پاک با عیار *
* وانجا که عنف دست تغلب بر آورد *
* بینی گسسته اشتر دیوانه را مهار *
* از عنف با کناره و با لطف درمیان *
* تا جهد ممکن است همی باش زینهار *
* وین پند یاد گیر کز ابن یمین بماند *

* در روزگار اهل خود را بیاد دار *

قطعه

* اهل عقبی دار دنیا را مثالی کرده اند *
* عرضه دارم گرچه بعضی را نیاید دلپذیر *
* نسبتش با مستراحی کرده اند از بهر انکه *
* باشد از بهر قضای حاجت از وی ناگزیر *
* لیک چون حاجت برآید رو ازانجا درگذر *
* زانکه عاقل نبود اندر مستراحی جایگیر *
* تو بگوش دل نیوشی پند اصحاب خرد *
* اینت جای بس شگرف واینت جای بی نظیر *

قطعه

منتجرید در شهر من شهره ام چه گفتم خود از من بود شهره شهر
چو عیسی نخواهم زن ارفی المثل نخواهد زمن نیم خرمهره مهر
گرم زهره بوسی به منت دهد مرا آید از آن لب زهره زهر
نخواهم بکس التجا جز بحق گرم خون بریزد بصد دهره دهر

قطعه

* ناکسانی که درین دور عزلفان تواند *

هریکی را چو صراحی سوی جامست نظر

خردهٔ گر تو به بستند چه هشیار و چه مست

سرزنش را به بزرگانش رسانند خبر

در خمار از شودت جان و جهان هردو بباد

نکنند بر تو یکی با قدح باده گذر

رو مسیحا نفسا زین خرگان روی بتاب

هم طویله نسزد عیسی مریم با خر

ابلق چرخ سزد مرکب تو همچو مسیح

خرخری لابق تو نیست جز این بار مخر

قطعه

شکر نعمت ز شکر وا دارد این چنین خوانده ایم در اخبار

گر فزونی نعمتت باید شکر نعمت ز واجبات شمار

شکرها میکنم درین ایام که تهی دست گشته ام چو چنار

زانکه چون گاو اگر زرم بودی دست دوران مرا نهادی خار

بستندی بصد شکنجه و جور بقیاس جماعت زردار

من چنین گفتمی که اکنونم مفلس و با هزار عیب و عوار

شکر ایزد بران همی گویم که درین فکرت و تقلب کار

گرچه اندک بضاعتم باری سودم آمد شکنجهٔ بسیار

قطعه

دی مرا گفت دوستی که مرا باقلان خواجه از پی دو سه کار

سخنی چند هست و زپی آن خلوتی می ببایدم ناچار

خلوتی آنچنان که اندر وی هیچ مخلوق را نباشد بار

گفتم این خلوت ار توانی یافت وقت نان خوردنش نگه میدار

قطعه

ابن یمین زغایت مستی و عاشقی بوسی ربود از لب ترکی سمن عذار

در خشم رفت و رنگ براو ورد و جنگ کرد بردا این سخن بحضرت قاضی روزگار

قاضی سوال کرد که بهر چه کردهٔ اقدام بر چنین گنه ای رند نابکار

گفتم که من گناه ندانستم این چنان ور می نهی گناه خطا رفت و در گذار

ور حکم میکنی بقصاصش تو حاکمی کو از لبم بابهر بعوض بوسه هزار

قطعه

طبع انسانی بران مقصور شد کو ز دنیا می نخواهد گشت سیر

کی توان کردن سبوی بر زآب کانچه از بالا در آید شد ز زیر

دل منه بر کار دنیا بهر آنکه زود بینی انقلاب او ز دیر

در ره مردی ز مردن غم مخور مرد بد دل هم بمیرد چون دلیر

از کمان چرخ و تیر حادثات   می نخواهد جست نی آهو نه شیر

قطعه

داریم در اشتیاقت ای مطلع نور   اسباب غم و سایل روح و سرور
آن در دل خسته مجتمع چون پروین   وین بر صفت بنات نعش از هم دور

ردیف الزاء

یعلم الله که در امور معاش   نرود همت من از پی آز
لیکن ار کوششی نخواهم کرد   هست بیشک معیشتم به نماز
وان نیاز از خرد کسی بندم   نزد آنکو بر آمد است نیاز
بحقیقت ز راه معنی هست   هر که در صورت حیات مجاز
در توان کرد میکنی تقصیر   بر سر افسر ای نهی آغاز
پس ملامت نمیرسد بر من   کنم ار بالضرور کار بساز

قطعه

*   مجردی بحقیقت عظیم سلطنت است   *
*   زمن شنو تن آزاد خویش رنجه مساز   *
*   ز بهر یادمه شهوت که خاک بر سر او   *
*   اسیر زن نتوان بود سالهای دراز   *

قطعه

با مردم نادان منشین ور بنشینی زنهار بدو تا بتوان هیچ میاموز
زیرا که بیاموزد و از دشمنی آرد کاری چو شب تیره بروی تو همین روز

قطعه

گر ترس طمع کنی نباشد ای دل زکست هراس هرگز
روزی ز خزانهٔ کسی جوی کز وی نبود مکاس هرگز
زانچه دهد آنچه شد مقدر بر سر ننهد سپاس هرگز
از سفله کرم مجوی زنهار کالاس نشود پلاس هرگز

قطعه

* پدر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت *
* یکی نصیحت من گوش گیر جان عزیز *
* بدوست گرچه عزیز است راز دل مکشای *
* که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز *

ردیف السین

* ز اقتضای دور گردون گر بدست آید ترا *
* چند وقتی در جهان بر قول و فعلی دسترس *
* بشنو از ابن یمین پندی بغایت سودمند *

* با سلامت عمر گر بردن بسر داری هوس *
* بد مگو و بد مکن با هیچ کس در هیچ حال *
* تا نه بد گویت کسست نه باشدت بیمی ز کس *

قطعه

کسیکه چشم کرم دار داز اکابر عصر   نظر بحالت او میکنم ز روی قیاس
بعینه مثال ان حریف محروم است   که باز نشناسد ز فربهی آماس

قطعه

* پانسج روزی که درین دودهٔ خاکت وطنست *
* بتف آتش سوداچه پزی دیگ هوس *
* طوطی روح ترا سدره نشیمن دارد *
* بهر شکر مکنش بسته درین تیره قفس *
* تا بصد سال دگر زین همه خاقان جهان *
* از نوادر بود ار زنده بماند یک کس *
* چونکه راحت که در این دار فنا در پیش است *
* جهد کن تا همه نیکی تو گویند ز پس *
* گر ستم میرسد از غیر ترا باک مدار *
* که مرا تجربه افتاد درین کار سبص *

* اگر این است هنر عیب کسان باز مجوی *
* کاندرین ملک چو طاوس بکار است مگس *
* بشنو از ابن یمین یک سخن نیک مفید *
* از بدی دور شو این است ره جنت و بس *

قطعه

دیگر نروم در بی مخلوق ازین پس   سرگشته چو پرکار نگردم سوی هر کس
جمعیت خاطر چه بود کنج خرابم   حرم تر ازین گنبد خضرای مقرنس
زین پس و بار یکه قد راست چو تیرم   از بار غمش گشت چو ابروش مقوس
منشور لطافت رخ آن کبک خرامست   طغرای وی از غالیه خطیست مطوس
سوگند بدان صانع قادر که بحکمت   کرد است شفاخانهٔ زنبور مسدس
کز نیک و بد جمله کسان فارغ و فردم   امید ندارم ز کس و بیم ز ناکس
نه ابن یمین خادم خلقست و نه مخدوم   المنت لله تعالی و تقدس

قطعه

* خواهی که خوار می نشوی ای عزیز من *
* هرگز بد ز کس نزنی پیش کس نفس *
* زیرا که با تو کس نکند ماجرا از آنکه *
* بهرچه یاد می نکنی پیش من ز کس *

آنکس که شهره گشت به بد گهرمی زمان
کس را نصیحتش نبود در جهان هوس

قطعه

کسی در تفویض فیض خویش کرد
هر که کرد آئین بر تکفیان نفس
بارها ای نفس نا فرمان ترا
گفته ام کز حرص بر دیاتی محفس
آبرو چون هیچ خاک افتاده باش
نی چو آتش از هوا در تاب و تفس

قطعه

مدتی شعر زهر نوع که آمد گفتم
لفظ و معنیش بدان سان که پسندد همه کس
غزل از روی هوس بود و مدایح ز طمع
نه طمع ماند کنون در دل تنگم نه هوس
زین بس ای ابن یمین دام طمع باز بکش
عنکبوتی ز تو لایق نبود بهر مگس
صحت و وجه معاش و همه اسباب کام

* ناسپاسی مکن انصاف بده اینت بس *
* بنشین فارغ و تیمار منه بردل ازان *
* لرچو شاهان نزده مرکبت از پیش ونه پس *

قطعه

آنکه کارش ز ابتدا تا انتها یاوه گو و هرزه گوئی بود و بس
درجهان زد آتشی از ظلم و زان حاصلش بی آبروئی بود و بس
خواست تا گردد وزیر امانشد زانکه کاش زشت خوئی بود و بس
گر باستحقاق بودی کارها کار آن دون مرده شوئی بود و بس

قطعه

* با عقل کار دیده بخلوت حکایتی *
* میکردم از شکایت گردون پر فسوس *
* گفتم ز جور اوست که ارباب فضل را *
* عمر عزیز میگذرد بر سر افسوس *
* از قرص آفتاب نهد خوان بجاهلان *
* و ارباب فضل را ندهد پارهٔ سبوس *
* زالیست سال خورده و بدستان کشاده دست *
* او بر مثال رستم و داناچو اشکبوس *

* دانا فرود دارد سر گرفته حصن *
* بی جرم چرخ در طابشس کینه ور چو طوس *
* گفت از برای عزت ارباب جهان نیست *
* کاذ رنگ شان نهد از عاج و آبنوس *
* بر پای باز بند ز بهر مذلت ست *
* تاج از سر شرف نبود بر سر خروس *
* مردان که از علایق دنیا مجرد اند *
* هرگز کنند میان بز نایت نه چون عروس *
* این فخر بس که چهرهٔ دانا گه جدال *
* باشد چو لعل و چهرهٔ نادان چو سندروس *
* عالم چو پای بر سر افلاک می نهند *
* کی پایهاش کس بهمه عمر دست بوس *
* چون همت تو نوبت شاهی همی زند *
* کو از درت برو بفلاک برغر بو کوس *

قطعه

* بایخی که شاخ آن نکشد سر براستی *
* برکن اگرچه سدره طوبی بود بجنس *

* زیرا که هرچه راستی نیست اندرو *
* ناید پسند هیچ وجودی زجن و انس *

قطعه

ای واقف اسرار ضمیر همه کس   درحالت عجز دستگیر همه کس
یارب تو مرا توبه ده و عذر پذیر   ای توبه ده و عذر پذیر همه کس

ردیف الشین

باتو گویم که چیست غایت حلم   هر که زهرت دهد شکر بخشش
کم مباش از درخت سایه فگن   هر که سنگت زند ثمر بخشش
هر که بخراشدت جگر بجفا   همچو کان کریم زر بخشش
از صدف یادگیر نکتهٔ حلم   آنکه بردو سرت گهر بخشش

قطعه

* انرا که ندانی نسب و نسبت و حالش *
* اورا نبود هیچ گواهی چو فعالش *
* زیرا که درختی که مراو را نشناسی *
* بارش خبر آرد که چه بوده است نهالش *
* آنرا که پسندیده بود خوی و خصالش *
* زنهار مپرس از پدر و عم و زخالش *

* زیرا شرف مرد باصل و بنسب نیست *
* در معرفت و عقل و تمیز است و کمالش *
* شهزادهٔ نادان که او را علم و عمل نیست *
* بیقدر بماند چو نماند زر و مالش *
* درویش که او معرفت علم و عمل یافت *
* او سلطنتی یافت که خود نیست زوالش *
* از صحبت نااهل بصد مرحله بگریز *
* تا در دهن شیر نیفتی ز خصالش *

قطعه

دشمن خورد را حقیر مدار خواه بیگانه گیرد خواهی خویش
زانکه چون آفتاب مشهور است انچه گفتند زیرکان زین پیش
که ز رمح بلند قد ناید آنکه سوزن کند بپستی خویش

قطعه

* در مجلسی که همدم آزادگان شوی *
* صافی و دلگشای چو کردار باده باش *
* مهمان خویش را بنواز و بجای نیک *
* بنشان و بهر خدمت او نیک ایستاده باش *

صد بند اگر زمانه بکارت در افگند
صخره مشو بخدمت مهمان ستاده باش
مانند خوشه گر هوس سرکشیت هست
چون دانه از طریق تواضع فگنده باش
خواهی که شاه رقعه آزادگی شوی
ز اسپ مراد خویش برغبت پیاده باش
در بایدت چو ابن یمین کنج عافیت
زنهار دور از طلب نانهاده باش

قطعه

چون کمر هرگز نباشم بود اندر بند زر
گر قبای زرکشم در بر نباشد گو مباش
چون همای همتم برتر ز سر طایر است
تاج ار هدهد صفت بر سر نباشد گو مباش
آب زر باید که باشد در وفا چون آب زر
گر ز زر مغربی ساغر نباشد گو مباش
حاصل عاقل درین دنیا نکو نامی بود
این بس است ار حاصل دیگر نباشد گو مباش

قطعه

کسی که لاف بزرگی همی‌زند بنگر · که تا چگونه کند پایش عقال اتباعش
گرش مروت مردی بود ازو بپذیر · وگرنه روی بگردان ز حشو و طاماتش
کسی که با تو نکوئی کند چو بتوانی · در استمالت او کوش و در مراعاتش
وگر بدی کند او را بروزگار سپار · که روزگار کند بهر تو مکافاتش

قطعه

* بکام خویش بنوش و بنام نیک بکوش *
* طمع ببر ز نجیبان و ز بخل او مخروش *
* کریم گو کرم از کجا توانی کرد *
* درین تفکر و حیرت بمانده بودم دوش *
* صفای خاطرم آواز داد کای نادان *
* مکن حدیث کرم بند می‌یکان می نوش *
* ازان سبب که تو امروز بر بسیط زمین *
* کرم نیابی و جز در دکان نزد فروش *

قطعه

* هر نکته که از گفتن او بابم گزندست *
* از دشمن واز دوست نگهدار چو جانش *

* هرگاه که خواهی نتوان گفت چو گفتی *
* هرگاه که خواهی نتوان کرد نهانش *

قطعه

صنعت کیمیا اگر خواهی با تو گویم که چیست اکسیرش
کیمیا می کشد بقلا بی نیست تو قیر او چو تقصیرش
گر ترا گنج و سیم و زر باید من بگویم که چیست تدبیرش
دهقنت پیشه گیر و قانع شو تا ببینی که چیست تاثیرش
ان فواید که اندرین کار است عقل عاجز شود ز تقریرش
از یکی هفتصد شود حاصل بنگر اینک باصل و توفیرش
باشد این هست هم ز رحمت حق هم ز تقصیرت است تاخیرش

قطعه

قطع کن این همین وصلت آنکه هیچ بجز بو العجبی نیستش
اهل ادب را نکند التفات وآن بجز از بی ادبی نیستش
آنچه بزرگی است که یک جو کرم نی حسبی نی نسبی نیستش
هستی او را عدم انگار زانکه آنچه تو زو میطلبی نیستش

قطعه

از حمد ناهموار گوید بدی زان بود کز من بدل در دیستش

حاسدان هستند ما را باک نیست بی هنر آنکس که حاسد نیستش

قطعه

* دوری درآمد است که راضی نمیشود *
* کمتر کسی که صدر معظم نویسمش *
* آخر وزیر را چه نویسم که پر گزیر *
* دارد طمع که صاحب اعظم نویسمش *
* منصب بدان رسید که اکنون گدای شهر *
* نپسندد ار ز شاه جهان کم نویسمش *

قطعه

همچو طاوس جلوه گر باشد خوش بسر تا گه دمیدن ریش
لیک چون ریش سر برآوردش مصلحت اندران بود که کشیش
زانکه طاوس را بسی باشد کاهل صورت کشندش از پی ریش

قطعه

کرم را درین دور طالب مباش که محروم مانی ز مطلوب خویش
کریمان برفتند گوی که شد کرم هم گرفتار مقلوب خویش

ردیف الصاد

گر کسی با تو میزند لافی که ترا دوستم بصد اخلاص

و بر محک تجربه زن تا کند فرق سیم از زر خالص
نه آن دوست گر شکنی بمن آواز او بسعی خالص
مثل گر برادر ست و پدر بشکند در زمان مرت بقصاص
ازان گر بقدر پیش آمد رو برخوان ولات حین مناص

ردیف الغین

* شراب در تن آن کو شراب خواره بود
* چو روغن است که ریزند در مغاک چراغ
* اگرچه زنده ز روغن بود چراغ ولی
* فزون ز قدر شود موجب هلاک چراغ

قطعه

* عزم درست گشت که نامد دگر بگفت
* مدح کسی که جوید ازان هست هم دریغ
* میغند این خان که پاشیان عطا
* زان رو که جمله ساعدش بارند همچو تیغ
* این یمین ز دست دو نان کرم مجوی
* کی کار ذوالفقار کند زنگ خورده تیغ

ردیف الفاء

زمن نامناسب بود این زمان نشستن بابزم طرب باحریف
ولیک ار بود خلوتی دلپذیر می از دست سیمین عذاری ظریف
به پیری اگر باشدم آرزو نباشد شگفتم زطبعی لطیف

ردیف القاف

* ای خردمندی که لاف از خورده دانی میزنی *
* یک نصیحت بشنوا زحکمت بگوش اشتیاق *
* درجهان باهر که افتد اتفاق صحبتت *
* دشمنی خیزد چو در مشرب نباشد اتفاق *
* ور زدست همدم ناوان ستانی جام عیش *
* فی المثال گر شهد باشد زهرت اید در مذاق *
* ور بدانی باقرین کری چو نبود متفق *
* هر کجا باشی دمار از تو بر آرد ان نفاق *
* فی المثال صحبت بنا اهلان گزیدن از گزاف *
* روح را بیهوده تکلیفی بود مالا یطاق *
* بعد از ان باهر که بنشینی که همدرد تو نیست *
* ور کلیم الله بود چون خضر گوید الفراق *

قطعه

ولا مکارم اخلاق اگر همی خواهی　　دو کار پیشه کن اینک مکارم اخلاق
مشو مخالف حکم خدای عزوجل　　بکوش تا بود اندر میان خلق وفاق

قطعه

سیه باد روی سپهر کبود　　که با کینه جفت ست و با مهر طاق
بعیسی مریم خری میدهد　　بکودن همی میدهد صد براق

قطعه

از بخل وز کبر پرحذر باش　　کاین هر دو کنند جمع و تفریق
زین هر دو بجز فسانه ناید　　دل را نکنی بدین دو تعلیق
در بخشش و در تواضع افزای　　شاید که دهد خدای توفیق

ردیف الکاف

* مرد ثابت قدم آنست که از جا نرود *
* گرچه سرگشته بود گرد زمین همچو فلک *
* همچو سیمرغ که طوفان نبرد از جایش *
* نه چو گنجشک که افتد بدم باد تنک *
* بهرهٔ از ملکست هست نصیبی از دیو *
* ترک دیوی کن و بگذر بفضیلات ز ملک *

* نقد امروز مده نسیهٔ فردا مستان *
* که یقین را ندهد مردم فرزانه بشک *
* پایروی خرد روی ظفر بنماید *
* که خرد برسر پستی خود است ترک *
* بخرد راه توان برد بسوی درجات *
* که خدا گفت که عاقل نبود زاهل درک *
* حال ما یان بود ابن یمین عالم طلب *
* کز تو یکدم نشود در غم و شادی منفک *
* عالم دادند بادریس و بقارون زر و سیم *
* شد یکی فوق سماک و دگری تحت سمک *

قطعه

زمن یک سخن بشنو ابن یمین گران دیو نفس تو گردد ملک
چو دانی که هر چیز کان بود نیست نباشد مرا انجام بی هیچ شک
بلندی و پستی ز تدبیر تو نگردد جدا از سما تا سمک

قطعه

منم آنکه در باب رندی مرا رسید صیت از سمک تا سماک
نه زهد ریائی بان دارم که مسواک سازم ز چوب اراک

نه از بهر آن تا برفعت رسم   زنم دست از هر خسی همچو تاک
نه در بند آنم که با مال و جاه   مرا با بزرگان بود اشتراک
منم لا ابالی چو ابن یمین   نه از هست شادان نه از نیست باک
فروزان شود آفتاب از برم   چو صبح ار زنم سینه از صدق چاک
نباشد هنر خاک زر کردنت   هنر زر فشاندن بود همچو خاک

قطعه

زهی ابله کسی کو بهر مرده   کند با دوستان عهد خود جنگ
کسی کو باز نشناسد بد از نیک   بود واجب گریز از وی بفرسنگ
بتاج خسروی کی نازد آنکس   که از تابوت یاد آرد باورنگ
مرائی زیستن در پاسش خلقان   بود تزویر نزد اهل فرهنگ
تو تا دربند نام و ننگ باشی   نخواهی باز رست از مجلس ننگ
گرت آسایش کونین باید   بباید شست دست از نام و ز ننگ
نظر ابن یمین گوی برین داشت   که برزد شیشهٔ تزویر بر سنگ

ردیف اللام

*   با خبر باش که دنیا گذرانست ای دل   *
*   خیز کاین خوابگه بیخبرانست ای دل   *
*   هر یک از برگ بنفشه که دمد از دل خاک   *

* خال مشکین رخ سیمبرانست ایدل *
* شاخ سنبل که سراز جیب زمین برداردد *
* جعد عنبرشکن خوبرو انست ایدل *
* وقت دریاب که بس کاسهٔ سرهای ملوک *
* تفته در کارگهه کوزه گرانست ایدل *
* بانگر مرو شو وشوخی و شنگی بگزار *
* کاین سرکوچه صاحب نظرانست ایدل *
* در همه کار پس و پیش نگه باید داشت *
* خویش وبیگانه زهر سو نگرانست ایدل *
* بهمه خلق جهان خلق پسندیده نمای *
* که سزای خلد برین راه برانست ایدل *
* گر نه بروفق مراد تو بود کار جهان *
* از جهان نیست که دور قمرانست ایدل *
* مادران نقش بیکرنگ نمودند ولیک *
* اختلاف از حرکات پدرانست ایدل *
* ای بسا کاین همین درگه و بیگه میگفت *
* که سعادت همه باهنرانست ایدل *

خود گرفتم که نمودم ید بیضا بسخن
نطق عیسی چه کنی دور خزانست ایدل

قطعه

ای پسر بشنو زمن پندی بغایت سودمند
نیکبخت آنکس که چون میشنود آرد در عمل
چون بد هراهل عنا را بینم فقر اندر سراست
کی سر همت فرو آرد بدان صاحب دول
عزت صاحب نسب را هم نه بینم اعتبار
زانکه زلزال خمول آرد به بنیادش خلل
من گرفتم خود رسیدی از همه دنیا بکام
نه ز تو خواهد جدا کردن بهنگامش اجل
عزت از حکمت طلب کان هست در شاهوار
کاندر ابایش نیامد هیچ صاحبدل بدل
چون بنای کار بر حکمت نهی آرد خلل
گر تو باشی زنده ورنه در رسوم آن خلل

قطعه

میدهد دست فلک نعمت اصحاب یمین

* بگروهی که ندانند یمین را ز شمال *
* آنکه او را ز خری توبره باید بر سر *
* فلکش لعل بدامن دهد و زر بجوال *

قطعه

عزت خالق گر نگهداری نکشی درد سر زقال و زقیل
عزت است آنکه زو عزیز شود هرکه اورا زمانه کرد ذلیل
ورنداری ز کبر عزت کس ناکسی گشت ثابت بدلیل
هرچه نقصان کنی از و چیزی اندکی ماند از کثیر و قلیل
غیر عزت که نیم ذرهٔ او نتوان کاستن بهیچ سبیل

قطعه

آنچه ناگفتنی است در دل خویش دار پنهان بدان مثابه که دل
اگرش هم بدو زبان طلبد نتواند که آردش حاصل

قطعه

بتابی رخ ایدل ز مال و منال گر آگاه گردی زحال و مآل
کسی راکه پیش از کفاف آرزو ست خود پایمالست در پای مال
تو هشیار معنی کجا می‌شوی که شهوت ترا میکند گنگ و لال
ز بهر نهادن اگر بنگری چه یاقوت ولعل وچه سنگ وسفال

تو شهباز قدسی ذلیکن چه سود که شهوت ترا میکند بر و مال
نشیمن گه از سایهٔ عقل جوی که عقل آفتابی بود بی زوال
تو محکوم هر باطلی کی شوی اگر حکم حق را کنی امتثال
چه سازی ز تقلید تحقیق جوی بحال آی و بگذر ز قال و مقال
مکن ذره کردار میل هوا که خورشید راست بود بی زوال
چه گردی بگرد یم پارکین چو شربت توان خورد زاب زلال
اگر در سرت هست سودای آن که خواند ترا عقل صاحب کمال
برو اقتدا کن بر این یمین توکل علی الله فی کل حال

قطعه

هر که بندد کمر بخدمت خلق چون خردمند باشد و فاضل
نظر مش بر دو چیز گر نکند پس بود جمله سعی او باطل
اولا نعمت و دویم حرمت که بدان حاصل است شادی دل
گر نگردد ز خدمت مخلوق هیچ ازین هر دو آرزو حاصل
پس پی چون خودی شب و روزی عمر ضایع چرا کند عاقل

قطعه

هر چه آن آشکار نتوان کرد مکن اندر نهان بهیچ سبیل
زانکه بی شک نهان نخواهد ماند بدو نیک جهان بهیچ سبیل

سخنی کت گریز باشد ازان نگذران برزبان بهیچ سبیل
که سخن چون روان روان برود نتوان رست ازان بهیچ سبیل
هر ملالی که از تو بر تو رسد نتوان رست ازان بهیچ سبیل
پند پایرانه را بر ابن یمین رد مکن ایجوان بهیچ سبیل
سودمندست پندش ارشنوی زان نه بینی زیان بهیچ سبیل

قطعه

* سوال کرد زمن سایلی که ای درویش *
* ترا عیال همی بینم و نبینم مال *
* بگو که وجه معاش از کجا همی سازی *
* کنون بصیغهٔ ماضیست می نه بینم حال *
* جواب دادم و گفتم که ای سلیم القلب *
* چه حاجت اهل خرد را درین قضیه سوال *
* یقین شداست کزان باز می بخواهد داشت *
* کریم بار خدای که داد جان بعیال *

قطعه

* هفتاد سالگی که دو چندانت عمر باد *
* کرد است رنجش ابن یمین را زجان ملول *

* یا پری مخواه زانکه ندیدم که سوی پایر *
* آید بهیچ روی تسیم خوش قبول *
* سود ای پایر گشتن اگر می برد جوان *
* باشد ازین سبب که ظلوم آمده جهول *

ردیف المیم

سرگشته بهرانه چه باشم چو آسیا آمد بسان قطب گه آرمیدنم
تا چند باشد ای فلک دون زجور تو بهر دونان بدرگه دونان دویدنم
خاک ار خورم به است زمانی هزار بار کانرا بآبروی بباید خریدنم
گر لحم طیر میخورم از دست سفلگان چون تخم حنظلیست بگاه چشیدنم
خاطر ملول گشت مرا زانتظار آنکه تا کی بود بحضرت سلطان رسیدنم
حقا که ملک شاه نیرزد بحمالگی گفتار سرد حاجب و دربان شنیدنم
عنقا صفت بگوشهٔ عزلت شدم که نیست چون مرغ خانگی سرخواری کشیدنم

قطعه

با خویشتنم بس است دمی خوش که رانده‌ام گنجائی ولی نه دنیی نه ملک هم
در عالم وحدت بمقامیست مرا جان کانجا نه سماک است پدید و نه سمک هم
در خانهٔ شش گونه مربع چه نشینم زان سوی مکان پویم و زان دور ترک هم
آگه نشود عقل ز اسرار من و او کانجا نه پدیدار یقین است و نه شک هم

ای ابن یمین زنده برانم که نمانی چندانکه بماند کرهٔ خاک و فلک هم
شمشیر بنی گفتار تو افگند در آفاق شوری زچه زآنروی که شهد است و نمک هم

قطعه

ظفر نیافت خردمند در جهان روزی بهیچ فایدهٔ بهتر از حضور کرام
زمانه هیچ تعدی نکرد بر خاصان بتر ز صحبت مشتی عوام کالانعام.

قطعه

روزی گذر فتاد مرا از قضای حق بر منزلی که بود در دیار همدمم
یاد آمدم ز عهد قدیم و وفای او جائیکه او نهاد بصد نازکی قدم
باریدم آب دیده و گفتم بسوز دل کایام خورمی شد و آمد زمان غم
بی تو چونون بهیچه نماند بچشم من گر بگذرم بروضهٔ رضوان بر ارم
حق، که بنده ابن یمین را دو آرزو ست بر عمر مانده از بس تو هست صد ندم
اما همی دهد دل خود را تسلی کان چون گذشت بگذرد این دور نیز هم

قطعه

* یکدو روزی چو درین کهنه رباط افتادیم *
* دل در او می نتوان بست چو در دار مقام *
* مکن آغاز بکاری که سرانجام آزان *
* دور باید شدنت تا شده آنکار تمام *

* نقد را باش که بر لب وثوقی نبود *
* اکثر سوزش دل از طمعی باشد خام *
* وقت دریاب که از باده کنون جام پرست *
* یاد مانده بکف آندم که تهی گردد جام *
* گر بود وجه معاشی و مقامی که در آن *
* بسلامت بتوان زیست چو در دار سلام *
* گرچه هرگز نکند این فلک شور انگیز *
* هیچ دوری که رسد زو قدحی نوش بکام *
* شکر کا حوال فلک را که دمادم گردان *
* هم نماند لئیمان چو نماند کرام *
* نا امید از کرم حق مشو ای ابن یمین *
* عید را چشم همیدار پس از ماه صیام *
* کانکه گشت است پراگنده از و هفت اورنگ *
* کار بر این هم از و یافت برین گونه نظام *

قطعه

هرکرا با خویشتن جائی بود کی شود خاطر به تنهائی درم
پای خود در کنج عزلت سر خوش است گر بشادی میکند ارد ور بغم

همی گردی بر آساید دلی گوئیا ناید بهشتی از عدم
چون نیم در بند جاه و منصبی مهمل باشد چون نباشد محتشم
بر بد و نیک جهان ابن یمین دل منه چون هست گردان دمبدم

قطعه

* سالها در چار سوی خطهٔ کون و فساد *
* همچو باد از هر طرف بی باد سر بشتافتم *
* از پی یار موافق تا مگر پیدا شود *
* موی گشتم بلکه موی اندر طلب بشگافتم *
* بعد چندین گفتگوی جستجو از هر طرف *
* نیستم مردار کسی را مرد صحبت یافتم *

قطعه

بخواب اندرون دوش دیدم درم بگفتم چرا می نیائی برم
بگفتا که تو خوار داری مرا بدین و بدانم دهی از کرم
بخیلان شناسند قدر مرا بنزد بخیلان روم لاجرم

قطعه

* هر که بر حضرت داور توکل دارد *
* مخلصی زود پدید آیدش از قید هموم *

* وانکه با طاعت و پرهیز رود بر در او *
* شافعش پس بود ارچه گرچه جهولست و ظلوم *
* طالع ار سعد و گر نحس بفرمان وی است *
* نبرد ره بقضا معتقد رمال و نجوم *
* بود نی عاقبت الامر نباشد لیکن *
* هر یکی را مجالی باشد و وقت معلوم *
* هر یکی از پی کار دگری ساخته اند *
* دست داد و کند آهن پولاد چو موم *
* راه تسلیم و رضا گیر که نگشاد کسی *
* گرچه پوشیده بسی برده ز سر مکتوم *
* سخن این یمین گوش گوار مپوشد *
* شو اگنده صدف وار بدر منظوم *

قطعه

بجای هیچکس اندر جهان نگفتم بد الگر هزار بد آید ازو قرا بیشم
روم بحضرت دادار خود نیاز برم بجز دعا نبرد هیچ نیز از کیشم
دعا کنم که مرا از بدیش ایمن دار غرض دعای ویم نیست داعی خویشم

قطعه

من همان رندم که در عالم نمی پردهٔ ناموس خود را میدرم
نقد خود را سکهٔ رندی زده پیش صرافان عالم می برم (؟)
گر ز دخت رز بریدم باک نیست مصلحت را راه و می بسپرم
بوی خون آید ز وصل دخت رز تا بمانم سوی او می بنگرم
لیک هر وقت از ز زهر کردکی کوری افعی غم او می خورم
تا براین قانونی ای ابن یمین کس نه بینی زاهل معنی بنگرم

قطعه

طمع داری از بن عالم وفائی نمیدانی مگر ترتیب عالم
چه میخواهی قرار از چرخ گردان که دیرا خود قراری نیست یکدم

قطعه

جماعتی که همه کارشان بزور یست کواطة اسة وزنا وقمار و کسب حرام
بشرط آنکه زمی توبه کرده اند از نحاس بنزد خلق همه عاقلند و نیکو نام
دگر کریمی صاحب دلی هنر مندی بچند فن و فنون گشته شهرهٔ ایام
پیالهٔ دوسه ازمی تنا و لی سازند ز بهر حفظ مزاج و برای هضم طعام
هزار طعنه زنند و هزار بدگویند که گنده باد از بن خانمان جسمانه عوام

قطعه

جهان بگشتم و آفاق سربسر دیدم　ز مردمی اگر از مرهمی اثر دیدم
درین رواق زبرجد بخانهٔ خورشید　نوشته سخن خوش باب زر دیدم
که ای بدولت دو روزهٔ گشته مغرور　مباش غره که از تو بزرگتر دیدم
کسی که تاج مرصع صباح برسر داشت　نماز شام او را خشت زیر سر دیدم
ز حادثات جهانم همین پسند آمد　که خوب و زشت بد و نیک در گذر دیدم

قطعه

در پی آنکه کار به گردد　در تکاپوی هر طرف جستیم
با طمع تا نگر شویم کسی　پیش هر ناکسی کمر بستیم
عاقبت کار بر مراد نگشت　پردهٔ ناموس خویش بشکستیم
دست و پائی زدیم در نگرفت　پشت و پای زدیم وا رستیم

قطعه

در همه کارها ز خیر و ز شر　لایق حال اوست قالب کرم
ور درم باشد و کرم نبود　بدرم عاجز است و قالب درم

قطعه

❋　روی در کوی عدم کرده ام ای باد صبا　❋
❋　یادگاری سخن چند رسان زان دهنم　❋

* تاری از پایه هنش بهر خدا سوی من آر *
* تا بدو زند بدان از پس مردن کفنم *
* بسکه در زندگی از خیال فراموشانم *
* چون بمیرم که کند یاد دران انجمنم *

قطعه

مدتی شد که در هوا و هوس عرصهٔ برو بحر پیمودم
روز نه نشستم از طلب نفسی شب زمانی ز فکر نغنودم
چون برین مدتی مدید گذشت که ز اندیشه مغز پالودم
گشت مرآت دل چنان کجه گوی کزیکی نقش راست ننمودم
صیقلی ساختم ز جوهر عقل پس ز زنگ هواش بزدودم
صورت خیر و شر دران دیدم چشم عبرت براو چو بکشودم
شد یقین ز انقلاب احوالم که نه من بودم آنکه من بودم
کارم از کارخانهٔ دگر است نه بخود کاستم نه افزودم
بر بد و نیک چون نیم قادر بس دل از غم بهرزه فرسودم
بعد ازین اقتدا بابن یمین کردم و داشت راستی سودم
غایت آرزو چو دست نداد پشت پای زدم برآسودم

قطعه

* گر بدست آید مرا بی وردسر نان جوین *
* قانعم منت بذیر از من واز ساوی نیم *
* ور پلاسی باشدم پوشش یقین در خنده *
* طالب دیبای وجین و اطلس و خارا نیم *
* دم فرو بندم بکلی از مدیح و از غزل *
* بشنو از من گرچه معنی در ملی اینها نیم *
* از کسی لطفی نمی باینم که گویم مدح او *
* بر جمال دلبری هم عاشق وشیدا نیم *
* نو بهار شادمانی وگل عشرت نماند *
* باببلم اندر خزان وغم ازان گویا نیم *
* جون بود در کنج عزلت بکر فکرم همنشین *
* راست گو این یمین در جنت الماوا نیم *

قطعه

من از اکبر مال واملاک خویش بدادم ز دست و برانداختم
میندار گر ابلهی خویش را زیانی نه اندک خور انداختم
زمن هرچه ماند بوارث برد بمیراث دستی برانداختم

ردیف النون

منت ایزد را که گردون گرچه یک چندی نماند
در جهان میداشت خود را برمراد خویشتن

از جهان بابیرون نرفتم تا ندیدم عاقبت
دشمنانم را بکام دوستان خویشتن

من نه چون دونان زبهر نان چنین سرگشته ام
بهر آب افتاده ام دور از مکان خویشتن

از مکان خویش اگر بابیرون فتادم عیب نیست
از هنر بابیرون فتد گوهر زکان خویشتن

بسکه در بیدای حیرت عقل سرگردان شود
گر بگویم شمهٔ از داستان خویشتن

ز احتمال بارغم چوگان صفت شد قامتم
گرچه بردم گوی از اقران در زمان خویشتن

من ز طبعم همچو آب خویشتن در آتشم
در قفص از جست بلبل از زبان خویشتن

تا من از خوان قناعت سیر کردم آز را
بسته ام از لقمهٔ دونان دهان خویشتن

منت رضوان نیرزد کوثر و باغ و بهشت
با و آبروی خویشتن و بستان خویشتن

بهتر است ار تو بهای کان بمنت پرورند
چشم مارا گرد خاک آستان خویشتن

آش کارا کرد پیش از آفرینش رزق تو
آنکه نتوانی نهفت از وی نهان خویشتن

هرکرا بینی بگیتی روزی خود میخورد
گر زخوان تست نانش ور زخوان خویشتن

پس ترا منت ز مهمان داشت باید بهر آنکه
میخورد برخوان انعام تو نان خویشتن

از طمع خواری همی خیزد بترک آن بگوی
تا شوی در ملک عزت کامران خویشتن

ور همی خواهی که یابی نام آزادی چو سرو
راستی کن با همه خلقان بسان خویشتن

بشنو از ابن یمین این پندهای سودمند
ور خلاف این کنی بینی زیان خویشتن

قطعه

قلم را برتبت فزون دان ز تیغ بود گرچه مکرو به نیروی تن
قلم کار فرمای اگر بایدت که باشی سرافراز هر انجمن
نه بینی که از بهر وجه معاش که محتاج آیند هر مرد و زن
فراپیش یکمرد صاحب قلم بپایند صد پهلوی تیغ زن

قطعه

با فلک دوش در جدل بودم کای پدر کینه چیست با پسران
روی از کاملان فرو بستی باز کردی بروی بی هنران
روزگاری بدست آسان بود داشتندی بسی خوران و خران
بعد ازان نوبت خران آمد تا رسید این زمان بکون خران

قطعه

گشتست طبیعت جهانی دایم دو زبان چو مار بودن
در شیوه مکر و رسم تلبیس ز امثال بتر ز مار بودن
چون زلف خوشت ز فتنه جوئی آشفته و بیقرار بودن
زین جمع که وصف در میانست دوری به و بر کنار بودن
با اهل خرد بکنج خلوت با بادهٔ خوشگوار بودن

قطعه

یک نصیحت یاد دارم از پدر آفرین بر جان پاکش آفرین
بارها گفتی که ای فرزند من تا توانی صحبت نیکان گزین
نیک و بد را فرق کن از یکدگر از بدی دل پاک ساز و نیکی گزین
همنشین مردمان نیک باش ورنه باری با بدان کمتر نشین

قطعه

گر ثواب و عقاب خواهد بود نیک و بد را مخبری بس ازین
ور بد و نیک را جزای هست زین دو هر یک که بایدت بگزین
تا نکوئی کن و جزایش بیاب یا بدی کن سزای خویش ببین

قطعه

بحق چهار محمد بحق چهار علی بحرمت دو حسن مقتدای جمله جهان
بنیک حسین و بپاک جعفر و بنیک موسی که بنده این مهین را ز دست غم برهان

قطعه

* یکچند شد که بر هدف دل کمان چرخ *
* تیر از کمین کشاده فرو بست کار من *
* از دور ناموافق و ایام مختلف *
* آشفته شد چو زلف بتان روزگار من *

* وزاختلاف گردش گردون دون نواز *
* اغیار من شد است کنون یار غار من *
* وز صرصر سموم و دم سرد حاسدان *
* بی برگ و بی نوا چو خزان شد بهار من *
* با عقل کار دیده که در حل مشکلات *
* رای ویست موتمن و مستشار من *
* گفتم کز انچه میکشم از دهر شمهٔ *
* زان پس که در گذشت زحد اضطرار من *
* گفتا مبر تو این بمین جز طریق صبر *
* کاین است در حوادث دهر اختیار من *

قطعه

ترا ایزد چو بر دشمن ظفر داد بکام دوستانش سر جدا کن
وگر خواهی ثواب نیک مردان طمع از جان ببر اورا رها کن

قطعه

خردمندان عالم را مقالیست ازین سرگشتگی باید شنیدن .
برهنه پای رفتن تا کُه قاف وزانجا سنگ صدمن آوریدن
بناخن سینهٔ خود پاره کردن بدست خود سر خود را بریدن

ازان بهتر بود نزد خردمند که روی ایمنی از دور دیدن

قطعه

* بمرد هیچ نبرد آنکه جمع کرد و نخورد *
* بخور ببخش بده ایکه میتوانی هان *
* چو خیر از تو بمردی رسد فتوح شناس *
* که رزق خویش بدست تو میخورد مهمان *
* دو چیز حاصل عمر است نام نیک و ثواب *
* وزین دو در گذری کل من علیها فان *

قطعه

میندیش در حق مردم بدی که آری بلا بر سر خویشتن
نه بینی که رنج فراوان کشد که چاهی کند بهر من چاه کن
باخر که را بپایان برد وی اندر بن چاه ماند نه من

قطعه

ای بسکه بر طریق مناجات گفته ام وقت سحر بدرگه رزاق ذو المنن
ای آنکه رزق تفرقه برابلهان کنی من همچنان نیم بخرد کو نصیب من

قطعه

چهار چیز بهد آبروی مرد بباد باختیار مباش ای پسر مباشر آن

یکی دروغ دویم صحبت عوام الناس سیوم مزاح چهارم شراب بادان

قطعه

* صبح دمید ساقیا بزم صبوح ساز کن *
* بر دل ما ز خرمی در ز بهشت باز کن *
* گرچه که ناز بردهٔ ای بت نازنین ز حد *
* لیک خوش آیدم ز تو تازه درای و ناز کن *
* زانچه بود زیادتی دست بآب زر بشوی *
* وز خبثات آرزو پاک شو و نماز کن *
* صوم و صلوت و نافله گرچه ستوده طاعتست *
* شاید اگر بناشرت نان بده و نیاز کن *
* باز سپید عقل را دیده چنین چه بستهٔ *
* تا بهوای دل رسی دیدهٔ باز باز کن *
* بلبل خوش نوا چنان در قفس از زبان بود *
* دم مزن و نشیمن از دست شهان چو باز کن *
* ابن یمین اگر ترا آرزوی سلامتیست *
* روی در آرزوی دل بر رخ جان فراز کن *

قطعه

ندانم از چه بگیتم میان بر بست سپهر
چو هست بر همه آفاق مهر او روشن
کدام مرد که از تیغ کین او نرهی
اگر ز پوست بپوشی چو ماهیان جوشن

قطعه

هیچ دانی که مردمی چه بود روز دولت فروتنی کردن
سیم و زر بی‌قیاس بخشیدن گاه قدرت غضب فروخوردن

قطعه

بر تو پاشم ز بحر خاطر خویش سخنی همچو لولو و مرجان
بحقیقت اگر بر او عقلاش رهبر تست بنگاریش چون الف و رجان
دشمنت را بهیچ رو منمای هرچه او دوست کام گردد ازان
تشنه می باش و از خضر مپذیر منت آب چشمهٔ حیوان
هرچه بر آشکار باید خواست عذر برگردنش مکن پنهان
ور نیاید پسندت این گفتار بر تو کس رانمی رسد تاوان
هرچه خواهی ز خیر و شر میکن خود بیابی جزاش از دوران
ور بدی آمد از تو ور نیکی نزد ابن یمین بود یکسان

زانکه اورا بهیچکس طمعی نیست الا برحمت یزدان

قطعه

نان و سرکه گر نهی پیش کسی لفظ خود شیرین کنی چون انگبین
به که حلوا و شکر پیش آوری وانگهی سرکه بمالی بر جبین

قطعه

* هر که نه در دهن تست کالعدمش فرض کن *
* آنکه زید باتو کم کم ز کمش فرض کن *
* وآنکه درم دارد و از درم او بهکس *
* می نرسد بهرهٔ بی درمش فرض کن *
* وانکه ز لوح دلش نقش کرم کس نخواند *
* تیره رخ و سر زده چون قلمش فرض کن *

قطعه

* پدر که روح وی از نور حق منور باد *
* مرا سه پند نیکو داد یاد گیر از من *
* یکی گهی که خوری نان بجز کاچه مخور *
* دویم مجامعت بکرد دور باش از زن *
* سیوم بنای سرای بنه بهر شهری *

بشهر خویش قناعت کمن بهای سخن
بگفتم ای پدر مهربان جز اک الله
چگونه دست دهد کار بستن این سخن
جواب داد که ای روشنی چشم پدر
بیان کنم که شود بر تو این سخن روشن
بگاه خوردن نان باش یکزمان مشغول
که چون کاسه شود پیش تو جو ارزن
جماع نیز گهی کن که کز پشت عجز
شود چو دختر دوشیزه قدچو سرو چمن
بهر دیار که باشی غریب از ره لطف
غبار او بفشان سفره بهراو بفگن
اگر تو نیز بشهر وی اوفتی بگذر
بنا نهاده بود در گشاده جای وطن
بیاد آر ز من این سه پند جان پدر
که همچو گوهر ناب است و همچو در عدن

قطعه

اگر آزادهٔ افتد بر تو بناگه از قضای دور گردون

مر اورا صبر ایوبی بباید پس انگه عمر نوح از مال قارون
که تا از خدمت تو آخر الامر بخواری باز گردد دیده برخون
ترا با این بزرگی تیر در ریش ترا با این حکومت کیر در کون

قطعه

خورم آنکس که این هنر دارد که نه مامور و نی امیر کسان
کنج عزلت گزیدهٔ عالم گشته فارغ ز دار و گیر کسان
زاتش آرزو بتافته دل چون تنور از پی فطیر کسان
گشته راضی بحکم کن فیکون رسته از زحمت و ز خیر کسان
داند آزادهٔ که یک چندی بوده باشد بعنف اسیر کسان
که فراز کاوح پارهٔ خویش بهتر از گوشهٔ سریر کسان
پشتهٔ خار بستر را نرم تر آید از حریر کسان
رو قناعت گزین که نتوان پخت قرص امید از خمیر کسان
پای مرد تو در زمانه بس است آنکه او نیست دستگیر کسان

قطعه

کسیکه نیک نهاد آمد از بدایت کار
زخود چگونه پسند آیدش بدی کردن
چو سیرت ماهی میتوان گرفت بجهد

بسان همت قاصر بود دوئی کردن
بکوش در ره احسان که آن بود برحق
تجارتی ز پی سود صیدی کردن
بهوشباش که پیری رسید ابن یمین
گذشت وقت جوانی و بیخودی کردن
شباب فرع جنونست و شیب اصل خرد
جنون قبیح بود گاه بخردی کردن

قطعه

گر تو میخواهی که آری بهترین چیزی بدست
یار یکدل به بود از هرچه یابی در جهان
در نشان یار یکدل پیش رایت مبهم است
بشنو از ابن یمین تا باز گوید شرح آن
همچنین یاری کم افتد در بدست آید ترا
گر خرد داری نگه دارش گرامی تر ز جان

قطعه

کام دل از کسیکه ترش بود مخواه
تا در زمانه بد نه کنی ذکر خویشتن

* کانکس که حسن خلق دریغ آیدش ز تو *
* آید ازان دریغ ترش بر خویشتن *
* وانکس که بی خزانه زر کرد غنچه وار *
* زامثال خویش می بدرد سر خویشتن *
* زر بهر آن مجوی که زر باشدت بکف *
* بر حال زر گمار نکو فکر خویشتن *
* زر سنگ ریزه ایست چه قدرش بود اگر *
* از وی بسازی نکنی قدر خویشتن *

قطعه

* هر چند روزگار کند پست مرد را *
* از همت باند نشاید بکاستن *
* روزیت چو از خزانهٔ خالق مقدر است *
* دون همتی بود ز در خلق خواستن *
* بنشین بعزت از بی کاری که کار تست *
* تا پایش کس بپای نباید بخاستن *

قطعه

هر کرا یاد بنده می آید بکرم بندگی من برسان

زان بعزت نمی نهم رحمت که همی ترسم از ملامت شان
مرد نا آزمودهٔ زنهار نه شنا گو ولی نکوهش کن
که بر او اعتماد خواهی کرد اول احوال او بپژوهش کن

قطعه

* که باشد آنکه رساند زراه لطف و کرم *
* رسالتی بجناب خدایگان از من *
* کرامت قدرت آن کین سخن فرو خواند *
* بسمع اشرف سردار شه نشان از من *
* بگویدش که بشه داشتم توقع آن *
* که اشکار کند یاد و هم نهان از من *
* اگر ز طالع شوریده نیست بهره چرا *
* نکرد یاد شهنشاه کامران از من *

قطعه

* آنم که بندگی نکنم حرص و آز را *
* ازادگیست رسم و این خود سزد ز من *
* حقا که بر سر افسر شاهی نبایدم *
* گر بایدم بایدم که صد آبی کشد ز من *

قطعه

* اکنون زمانه بین که شمار از کسی گرفت *
* گر فرق هیچ می نکند کیال را ز من *
* غمگین مباش ابن یمین زانکه غافلان *
* جمعی گرفته اند زمن تره را ز من *

قطعه

گفتند چو رزق هست مقسوم زحمت چه کشی ز بهر جستن
گفتم که بلی ولی ازین پیش گشت است حوالتی معین
روزی یکی بمصر و شام است وان هم دگری بروم از من
از بنده مبین تواین تکاپوی کاین حکم خدای راند برمن
بی هیچ شکی نفاذ یابد حکمی که کند خدای ذوالمن

قطعه

ای عزیز ار نصیحتی کنمت در بد و نیک آن تفکر کن
گر پسند آیدت زمن بشنو ورتو نشنوده تصور کن
اولا صدر شو باستحقاق پس بمجلس درون تصدر کن
ردف را از ردیف بازشناس بعد از ان دعوی تشعر کن
وسط کارها نگه میدار نه ضعیفی و نه تهور کن

نه چو طاؤس مجلس آرا شو نه بویران وطن چو کنگر کن

با بزرگان ره تواضع گیر با فرومایگان تکبر کن

یمانند با نیک و بد بساز و برو شبه را هم طویله در کن

با مسیحا بمصلحت خررا در طویله کش و هم آخر کن

دم بدم روزگار میگذرد تو تماشای این تغیر کن

چون تباشیر صبح دم ندمد عزم تلبیس و میان منقر کن

همچو ابن یمین بباقی گوی دور بگذشت ساغری پر کن

قطعه

حکیمان جهان از روی حکمت نهادند این فلک را نام گردون

اگر دون نیست گردون از چه دانم نباشد شاد ازو دانا مگر دون

چرا دانا بود بی بهره از مال چرا نادان کشد نعمت بگردون

قطعه

بدندان روی سندان بر دریدن بچشم از کوه و صحرا خار چیدن

میان بیشه با شیران نشستن بروی آب با مرغان پریدن

بمژگان گشت گردون بر سر کوه بموزه بر سر گنبد دویدن

همه برجان دانا خوشتر آید که روی جاهلی از دور دیدن

قطعه

ای دل ار ننگ داری از نقصان جز سلوک ره کمال مکن
هرچه عقال اندران بود دستور جز بدان کار اشتغال مکن
بامیدی که رحمتی برسد از در راحت ارتحال مکن
شرف نفس اگر همی خواهی با فرومایه قیل و قال مکن
غم که فردا رسد مخور امروز ترک شادی باستقبال مکن
عرض نفس نفیس را هرگز در پی مال پایمال مکن
نیست از دوست بهر دنیای گر بود حاتم ارتحال مکن
عرض بیچارگی بهیچ سبیل دشمن ار هست پور زال مکن
بشنو این پندهای ابن یمین ور مفید است از و ملال مکن

قطعه

* گفتم روم زیارت پیشینیان کنم *
* باشد که راحتی رسد از روح شان بمن *
* عقلم شنید و گفت که بنشین بجای خود *
* و اندر خطر بهرزه میند از جان و تن *
* آخر ز زندگان بچه حاصل رسیده *
* تا گسترند در قدمت مردگان کفن *

قطعه

سفر نیک است بهر آنکه امروز چه خوش باشد تو جای رسیدن
مشرف گشتن از دیدار اصحاب رخ صاحبدلان برجای دیدن
طلب کردن ز مردان استعانت نصیحتهای دانایان شنیدن
ولی تلخ است این شربت که هر روز ز دست دهر می باید چشیدن

قطعه

مرا هفتاد و پنج از عمر بگذشت ندیدم مردمی از هیچ انسان
نه از تحسین وزیری گشت خورم نه از تهجین امیری شد هراسان
بگفتم مدح یک یک شان بکرات نه تحسین یافتم ز ایشان نه احسان
نمیدانم که دارند این خباثت همه آفاق یا اهل خراسان
هزاران تیر بر پیشانیان باد اگر بودند ایشان هم بدینسان

قطعه

ای که حصن حصین همی سازی پس بکیوان همی کشی ایوان
تا بدانی که چیست حاصل آن آیه اینما تکونوا برخوان

قطعه

* هیچ دانی که چه باشد کرم و کیست کریم *
* کرم آنست که آسان بزنی دست بدان *

وعده ایجاب کن و منت بخشیده مده
کرم این است گرت وسعت رسعی هست بدان

قطعه

هر کسی را چنانچه هست بدان
پس بدان قدر دوستی میکن
در عمل کوش و ترک قول بگیر
کار کرده نمی شود بسخن

قطعه

ز ابن یمین پیام برای باد صبحدم
نزد علای دولت و دین آصف زمان
دستور دین پناه محمد که خلق او
بخشد بهر دلی چو مسیحا هزار جان
خلق جهان بطاعت او سر نهاده اند
هرگز کرا شد است مسلم چنین جهان
ارحق خدمت منت از یاد رفته است
مارا حقوق بر تو زیاد است همچنان
یکبارگی ز بنده فراموش کرده

* گر یادت آید از من مهجور ناتوان *

قطعه

صاحبا بلی صاحب قران (؟) آصف ثانی جلال ملک و دین
یونس صاحب نسب کز رای بابر هست بخت نوجوانش همنشین
آنکه بهر بخشش می پرورند کان و دریا لؤلؤ و در ثمین
وانکه بار حاملش ار گردون کشد در زمین آرام گیرد چون زمین
گر بود فرصت بگویش این سخن در بیان وصف حال این حزین
گو که کمتر بندهٔ درگاه خود پیش ازین بود التفاتی بیش ازین
باز گو تا منقطع بهر چه شد التفات خاطرت ز ابن یمین
هرچه خواهی کرد خواهم بودنت تا بجشمر از بندگان کمترین

قطعه

بدرگاه جلال دولت و دین که هست این یمینش بنده از جان
دو سه فصل از مهمات ضروری کنم معروض اگر داری سر آن
بدان امید کاندر وقت فرصت کند معلوم رای شاه ایران
نظام ملک و ملت شاه یحیی که بادا زشرق تا غرب ش بفرمان
نخستین آنکه بی وجه معاشم وزین دارم دلی دایم پریشان
امیدم هست کز انعام خسرو کفافی گردم مجری ز دیوان

دویم مدل ز قرضم هست دردی — که غیر از لطف شاهش نیست درمان
خلاصم گر دهد لطفش ازین درد — کمال شهریاری را چه نقصان
بگویم راست این قرض از چه دارم — ز دخل اندک و خرج فراوان
سیوم تشریف سرتاپای دارم — امید از جود شاهنشاه یکسان
ازان شد که محمد سعیرت آمد — منم حسان صفت پیشش ثناخوان
اگر شاهم دهد خلعت چه باشد — محمد داد هم خلعت بحسان
چهارم آنکه گستاخی نمودم — امید عفو میدارم ز سلطان
جهانی در پناه لطف او بند — که بادا در پناه لطف یزدان

قطعه

باستانهٔ جاه و جلال خسرو عهد — که هست پایهٔ قدرش بر اوج علیین
خجسته حضرت شاهنشه زمین و زمان — که تا زمان بود او باد شهریار زمین
سپهر مهر نبوت جهان جان کرم — چراغ دودهٔ آدم نظام ملت و دین
پناه ملت حق سایهٔ خدای که هست — چو آفتاب سپهرش جهان بزیر نگین
بچشم خشم نظر در زمانه گر بکند — شود گسسته ز هم رشتهٔ شهور و سنین
منم که تا کمر بندگی او بستم — کلاه جاه بر افراختم بچرخ برین
بالتفات چنین خسرو جوان بختی — که چرخ پیر ندیدش بهیچ قرن قرین
مرا که وجه امور معاش منتظم است — ولی زبان سعادت همی کند تلقین

که آرزومی دل از بندگی شاه بخواه ... که گر چه حال تو نیک است هم کند به ازین
ولی کریم کرم او سوال حاجت نیست ... ز آفتاب نخواهند نور اهل یقین

ردیف الواو

ای دل صبور باش بر احداث روزگار ... نیکو شود به صبر سرانجام کار تو
با هیچ کس ز خلق جهان دشمنی مکن ... تا بر مراد دوست بود روزگار تو
با حلم و با تواضع اگر همنشین شوی ... اغیار تو شود به صفا یار غار تو
بر هر چه کردگار ترا داد شکر کن ... تا بایدش زان جزات دهد کردگار تو
همت بلند دار که نزد خدا و خلق ... باشد بقدر همت تو اعتبار تو

قطعه

صحبت صاحب نظر باید که باشد با دو کس
یا کریم نام جوی و یا حکیم راست گو
تا ز جود این در این دنیا بیابد کام دل
یا ز علم آن در آن دنیا شود با آبرو

قطعه

گر خرد داری مشو یکدم جدا از این دو تن
ورنه یابی هر دو را باری یکی زینها بجو
در یکی را هم نیابی این خود اندر عهد ماست

* کنج عزلت گیر دیگر در پی دنیا مپو *
* خویش را اندر خطر مفگن بامید بهی *
* کز کنار چشمه ناید دایما سالم سبو *
* عزت ار خواهی که یابی خیر چون ابن یمین *
* آب خورسندی بجوی و دست ازین دنیا بشو *

قطعه

باهر که عطا باشی باشی تو امیر او | وز هر که عطا جستی گشتی تو اسیر او
وانکس که نیاز خود بردی بکنی عرضه | گر شاه جهان باشی باشی تو نظیر او

قطعه

چرخ دولابیست پنداری جهان | هر مثال کوزه ها حلقان او
فرقه سر سوی بالا میروند | دامن پر نعمت از احسان او
باز جمعی را زبالا سوی شب | کف تهی می بینم از دوران او
زو مدار ابن یمین چشم وفا | اعتمادی نیست بر پیمان او
زو طمع برکن که هرگز کس نخورد | لقمهٔ بی استخوان از خوان او

قطعه

کردم سوال از کرم خواجه حاجتی | بیرون ز وعده نشنیدم جواب ازو
طبعش بگاه وعده بود راست چون سحاب | با برق و رعد لیک نبارید آب ازو

نه ابر باز میشود از روی آسمان تا برکنم ما دل از این فتح باب او
نه قطرهٔ که میچکد از ابر تیره دل تا آتش جگر بنشانم بآب او

قطعه

بزخم حادثه چرخم اگر کند جو جو جوی طمع نکنم زین خران میده او
بنان جونه که از کاه جو غذا سازم به نیم جو نخرم لاف خواجه خسرو
دو نان خشک جوین هر کرا میسر شد هزار خرمن گندم نیرزدش یکجو

قطعه

* هر که از طاعت بسیار در افتاد بعجب *
* چون عزازیل شود مستحق لعن و تفو *
* فوطهٔ طاعت ما را کهنه از چاک زدست *
* باشد ار حق کندش بیک لحظه رفو *
* هر گناهی که کند بنده خداوندش اگر *
* نکند عفو پس او را نتوان گفت عفو *

قطعه

گر بدانی قریب دینی دون دل بجان آیدت ز صحبت او
دشمنی در لباس دوست بود که کند تکیه بر محبت او

قطعه

برفلک دل منه از بوی خرد یافته‌ٔ که نه هستی بوجود آمده بی حق ترازو
غافل امروز کسی را نهد این دون برور که نباشد بجهان هیچکس احمق ترازو
لاجرم هر که بود مایهٔ عقلش کمتر هیچکس را نبود کار مرونق ترازو

قطعه

ندیدم من از آدمی هیچکس که اخلاق او جمله باشد نکو
هنرمند را این قدر بس بود که گویند این است بس عیب او

قطعه

چه کنی با فلک عتاب که من نیک و بدحال گشتم از فن تو
گر خموشی چو باز سیرت تست دست شاهان بود نشیمن تو
ور براری خروش چون بلبل هست زندان تنگ مسکن تو
رو که گردون فراغتی دارد از بلند و زیست کردن تو
هم ز خود بین اگر فتد روزی طوق یا غل نصیب گردن تو

قطعه

پدری با پسر بشفقت گفت که پسندیده دار عادت و خو
راحت نفس اگر همی خواهی بیشتر از نصیب خویش مجو
تا نه پرسند دم مزن ز سخن وانچه گوئی بجز صواب مگو

گر رسیدن بمقصد هوس است راه کان مستقیم نیست مپو
بطمع در خطر میفت مگر رشتهٔ غم بدست آرد و تو
کز نخواهد همیشه باز آمد بسلامت ز چشمه سار سبو

قطعه

* دو قرص نان گر از گندم است یا از جو *
* سه تای جامه گر از کهنه است یا از نو *
* به چهار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع *
* که کس نگوید از اینجا بخیز و آنجا رو *
* هزار خوب نماید به پیش دانایان *
* ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو *

یکی را که عادت بود راستی خطائی کند در گذارند از او
وگر نامور شد بقول دروغ دگر راست باور ندارند از او

قطعه

الهی از ان خوان کاز بهر نیکان نهادی نصیب من بی نوا کو
اگر در بها مزد خواهی ندارم وگر بی بها میدهد بخش ما کو
اگر از سگان توام استخوانی وگر از کسان توام مرحبا کو

قطعه

ملک عزت گرت همی خواهی ازمن این پند مشفقانه شنو
دل منه بر سرای عجز فریب که فراوان گذشت از کی و کو
روز دولت مباش غره ازانکه هست ترکیب دولت از لت و دو
چون همای خجسته قانع باش نه چو گنجشک جان بدانه گرو
در زمین قناعت افگن تخم تا مراد دل آوری بدرو
باکنار آمد از بحار غم آنکه شد برون از میان چو کیخسرو
ایزد از بهر به گزینی گفت که فلان خیز از بهشت و برو
چون بود معده پر تفاوت نیست که ز گندم پراست یا از جو
تن چو پوشیده شد چه فرق بود نزد عاقل میان کهنه و نو
راه تسلیم گیر ابن یمین تا خلاصت دهد ز لیت و زلو

ردیف الهاء

* گفتم دلا توئی که همه عمر بوده *
* بر مطالب و مقاصد خود کامران شده *
* رای تو بر تفحص اسرار کائنات *
* بگذشته از مکان و پی لامکان شده *
* هنگام فکر گوهر شهوار خاطرت *

چون ابر نوبهار جواهر فشان شده
گردون پایبر اثر تو اگر جست پرتوی
غالب بر او بقوت بخت جوان شده
هر جا که رای انور تو گشت آشکار
خورشید همچو ذره بسایه نهان شده
اکنون بگوی کز چه سبب تو میان خلق
هستی بسان لطف وکرم برگران شده
عقل از زبان دل نفسی زد براستی
سرمایهٔ حیات چو آب روان شده
گفت آن نامه قضایاں و آداب حلم و علم
کم نیست باکه باشش ترک نیز ازان شده
لیکن چه شود مایهٔ من نیست جز هنر
وان نیز عیب اکثر اهل جهان شده
دارم مضرحی که به ترکیب هم کرت
زو دل گرفته قوت او قوت جان شده
ابن یمن بماغر تضمین چشاندت
کان حسب حال اوست بگیتی عیان شده

* بازار فضل کاسد و سرمایه در تلف *
* نرخ متاع فاتر و سودش زیان شده *
* مارا هنر متاع و خریدار عیب جوی *
* زین است نام من بجهان بی نشان شده *

قطعه

* بگوش هوش رهی منهی ندا در داد *
* ز حضرت احدی لا اله الا الله *
* که ای عزیز کسی را که خوار بست نصیب *
* حقیقت آنکه نیابد بزور منصب و جاه *
* بآب زمزم و کوثر سپید نتوان کرد *
* گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه *

قطعه

* ده عادت بدست که رسم است عام را *
* کزوی شود روان و دل خلق کاسته *
* عرض جمال و لاف سخا و سلف بزهد *
* مدح زبان خویش و تفاخر بخواسته *
* بخل سلام و خیر ریا و مکاس جای *

مهمانی نبوت و تشریف خواسته

قطعه

پدر که رحمت حق بر روان پاکش باد
زمن دریغ نمی داشت پند پیرانه
بوقت رفتن ازین غم سرای و غصه فریب
بسیج راه همی کرد چست و مردانه
چه گفت گفت که جان پدر نصیحت من
اگر قبول کنی هست مرد فرزانه
تو باز سدره نشینی فلک نشیمن تست
چرا چو کوف کنی آشیان بویرانه
مکن مقام درین خانه ای عزیز پدر
گرت چو یوسف مصری شداست بمخانه
بزیر اره دور سپهر آینه گون
چرا نهی سر همت بعجز چون شانه
مباش غره بمهر سپهر دون زنهار
که پای دام کشید است بر سرت دانه
بران طلسم که بستند حاکمان بر هم

* بسنگ تفرقه بشکست چرخ دیوانه *
* دران نفس که طریق حیات بسته شده *
* کشایشیت نباشد ز خویش و بیگانه *
* پس از تو این همین چون فسانه خواهد ماند *
* بکوش تا ز تو نیکو بماند افسانه *

قطعه

* من این نگویمت ای روزگار سفله پرست *
* که تو با اهل هنر سروری و شاهی ده *
* توی د چو کهنه کاوخی فتاده بر سر راه *
* ستان ز هر که تو خواهی بهر که خواهی ده *

قطعه

دلا بحال پریشان بجزع مکن زنهار صبور باش چو بینی نکوشود ناگاه
مجو مکن صحبت دنیا که زان همی ترسم که همچو صحبت سنگ و سبو شود ناگاه
بترس صحبت آنگیر کز نصیحت آن بساط خاک پر از گفتگو شود ناگاه
هنر طلب که هنرمند را سعادت و بخت بروزگار من کهنه باز تو شود ناگاه
هنر چو مشک بود آن کجا نهان ماند جنان ز نفحه اوپر زبو شود ناگاه
بکنج عاقبت آرم نشست با پانش گر بکنج قناعت فرو شود ناگاه

قطعه

* با حریفان بر بساط دهر ای نیکو خصال *
* راستی کن پیشه همچو سرو اگر آزادهٔ *
* گر بکوشی در شرف ز آبا زیادت میشوی *
* از موالید سه تا چون بهترین افتادهٔ *
* ده هزارت خصم اگر باشد چواند ر حصن صبر *
* خانه گیری خوش نشین کان جمله ار امادهٔ *
* تکیه کمتر کن بآمال طویل این یمین *
* جز بدین عمر قصیرش چون بنا بنهادهٔ *
* در مصیبت ششدر حرص ار نیفتی مهره وار *
* بند هر منصوبه را کاردو فلک بگشادهٔ *

قطعه

* کنجی و همدمی و کتابی و خوردهٔ *
* از بهر ذوق نفس ز تاج و سریر به *
* از بهر ستر عورت جامی و خرقهٔ *
* از اطلس مذهب و شعر حریر به *
* از بهر دفع تشنگی از بادهٔ سفال *

آب مباح سرد ز جام عصیر به
حلوا و مرغ و بره اگر نیست گو مباش
صحت چو هست از همه نان فطیر به
وجه کفاف اگر بکف آید ز دهقنت
نزد خرد ز خدمت شاه و وزیر به

قطعه

نه هر صدف که فرو خورد قطرهٔ باران
درون او ز کجا گشت جای در وانه
صدف بباید و باران بحر و چندین گاه
هنوز نیست معین که در شود یا نه

قطعه

بمال حاجت مردم برآور ای سره مرد
برو دراهم معدوده جوی با سکه
اگر تو راه ندانی منت نشان بدهم
بشوی دست ز کیج خودی با سکه
یکی ز عرصهٔ نسال و دویم ز حاجت حرص
یکی ازین دو گزین کن بناج و با سکه

دو اصل معتبر اند آگهی نتیجه دهند
که کس نباشد و باشد دو سیاه شان سکه

قطعه

مرا دو بال بکردار مرغ اگر بودی
گشاد می بجناحت طریق بسته شده
ولی چه سود که یک بال دارم و آن نیز
بسنگ حادثه آزرده و شکسته شده

قطعه

هزار بار پیاده اگر بکعبه روی
که بر طریق توکل سپرده باشی راه
هزار مسجد اگر همچو مسجد اقصی
بدست رنج خود از خاک بر کشی از راه
هزار اسیر مسلمان متقی هر روز
بتیغ اگر برهانی ز کافر بدخواه
هزار برهنه در صد هزار گرسنه را
بکسب خویش گر ایمن کنی ز راه اله
ثواب این همه در جنب این کنه باد است

* که از درونهٔ صاحب دلی بر آرمی آه *

قطعه

جوانمردان عالم را خدایا اگر برگی ندارند برگ شان ده
بخیلانی که با برگ و نوایند سخی گردان وگرنه مرگ شان ده

قطعه

ستمگرا فلکا کجروا جفاکارا نگویمت که مرا تاج و تخت شاهی ده
نوی وکهنه رباط دیکدو سرگردان ز هرکه خواه ستان و بهرکه خواهی ده

قطعه

* ای تو هر نقش که با خویش مصور کرده *
* نقش بند قدرش صورت دیگر کرده *
* دی تو در مدرسهٔ از بر استاد طمع *
* درسها خوانده و دانسته و از بر کرده *
* مگسی کرده قی انرا تو لقب داده عسل *
* در تنعم خورشی زان خوش در خورم کرده *
* کفن کرم بر آورده و پوشیده بنار *
* نام او برد یمین د.به ٔ ششتر کرده *
* عقدهای صدف آویخته از گردن و گوش *

زان گهر ساخته مایهٔ زیور کرده
به تمنای طمع چند بری عمر بسر
هست روزی تو زین پیش مقدر کرده
با قضا ساز و بدان این قدر ای ابن یمین
که نیابی به جهان هیچ متحیر کرده

قطعه

مهد گردون بهر ناسحقی بهرها
زانکه دریا پرورش داده وکان اندوخته
روز و شب ناهلان را باسیم و زر داده چو شمع
زین سبب خندان چو شمع آمد روان افروخته
هدهد قواد را با تاج می دارد نگاه
باز را آواره پا در بند و چشمان دوخته
عیش آخر این نه بس ابن یمین کز دور او
با زلال شعر خود در تاب حرمان سوخته
صبر کن با عیب گردون بازی ای دل زانکه او
با هنرمندان بود با قصد جان آموخته

قطعه

* شرف دولت و دین زبدهٔ اصحاب کرم *
* ای بذات هنر و فضل تو لا کرده *
* چشم بد دور ز خط تو که هر لفظ ازو *
* سطح کافور پر از عنبر سارا کرده *
* دی ز یاران که جو تجستند مقیم در تو *
* تولای تو از غیر تبرا کرده *
* طرفه یاری ورقی چند به من داد ازان *
* رای عالیت اشارت بسوی ما کرده *
* که ز اشعار وی این چند ورق بیضا را *
* دارم امید بتو مایهٔ سودا کرده *
* کردم اثبات بفرمان تو ابیات براو *
* زانچه زین پیشتر ک داشتم انشا کرده *

ردیف الباء

می شنیدم که از ره شفقت پدری با پسر گفت با پسری
بشنو از طوطی خرد سخنی روح را در مذاق چون شکری
که ترا ناگه ار بدست افتد از قضای زمانه سیم و زری

هم بخور هم بدوستان بخوران از نهال سعادتت ثمری
حیف آید که حاصل همه عمر بگذاری و می برد دگری

قطعه

حاسد بدسگال را گفتم که چرا نقص دوستان خواهی
آفتاب سعادتت هرکس که نباید زوال آن خواهی
چه کنی این جهان فانی را کش بصد آرزوی جان خواهی
من ز بهر حیات نان خواهم تو حیات از برای نان خواهی

قطعه

* ایدل نصیحتی کنم ارزان که بشنوی *
* تا برده آب کشت به تنها نه بدروی *
* زنهار در نهان نه کنی ان معامله *
* کانگه که آشکارا شود زو خجل شوی *
* ای پیک پی خجسته نسیم سحر لهی *
* لطفی کن ار برای من خسته رهی *
* بگذر بدان جناب که از لطف ساحتش *
* یابی نشان خلد چو در وی قدم نهی *
* یعنی جناب حضرت شاهی که می نهد *

* شیر فلک ز هیبت او سر برد بهی *
* فرزند تاج دولت دین اهل فضل را *
* دوران اوست موسم آسایش و بهی *
* اول بوس خاک درش انگه این سخن *
* برگوی و بگذر از سر آنجا زکو تهی *
* گر با وجود جود تو کان گوهر مراد *
* بر آستان غیر تو جوید ز ابلهی *
* اژدهر لاشه سگ طلب دنبه میکند *
* و آماس بار می نشناسد ز فربهی *
* اکنون ز روزگار پر آشوب فتنه گشت *
* آفاق شهر ز مردمی و ز مردمی تهی *
* مردی بسان رستم دستان تو میکنی *
* داد کرم چو حاتم طائی همی دهی *
* چون در زمانه اهل هنر باخبر توئی *
* بادا ز حال این یمین نیز آگهی *
* تا خرگه سپهر منور بود بماه *
* بادت معاشرت همه با ماه خرگهی *

قطعه

* شبی با فلک گفتم از روی حیرت *
* که ای سر بسر کار تو بیوفائی *
* بسی داغ غم می نهی بر دل من *
* که از دوستانم جدائی نمائی *
* جوابی بگو دارم از تو سوالی *
* که یابد دل از قید این غم رهائی *
* چه بدتر ز اندوه مرگ آدمی را *
* بگفتا جدائی جدائی جدائی *

قطعه

* اگرچه ابر بنای سپهر زنگاری *
* فشاند برگل زردم سرشک گلناری *
* هنوز همت من سر بدان فرو نارد *
* کزو برم بر کس قصهٔ ستمگاری *
* دلا نصیحت ابن یمین بجان به پذیر *
* مباش فارغ و غافل دمی ز دلداری *
* چو زلف ماه رخان با همه پریشانی *

* که تا چو عقل شوی شهره در نکوکاری *
* که عالمی بر دانا بدان نمی ارزد *
* که بهر آن دل آزرده نیازاری *

قطعه

عزیزی مرا گفت بر گو چه حال است که تنها بسر می بری روزگاری
نه ورزی بمجلس در آید حریفی نه شب در شبستان بود غمگساری
بدو گفتم ای نازنین یار مشفق ازین غم منه بر دل خویش باری
مصاحب نباید مگر بهر راحت چو زو رنج بینی نیاید بکاری
گرفتم گان و مال برند اهل عالم ز من بشنو اوصاف این هردو باری
مجرب شد است اینکه باشد انجام ز گان زخم خاری واز مال خماری
مرا سایه همسایهٔ خود تمام است کزو در جهان ناگزیر است باری
که از من بشادی و غم بر نگردد نخیزد میان من و او غباری
جهانرا کسی گر بغربال بیزد بسر بر نیاید چو او رازداری
جو این یمین ذوق این حال دانست گرفت از میان خلایق کناری

قطعه

* چو روزگار بکام تو گشت و دولت یار *
* بکوشش تا دل آزرده بدست آری *

* مباش یکنفس از کار خویشتن غافل *
* مگر که فرصت امکان ز دست نگذاری *
* هر آنکسی که ز توجهت یاری امروز *
* روا بود که تو فردا طلب کنی یاری *

قطعه

بو الفضولی مرا بکنجی دید همچو جنی نهان ز هر انسی
گفت دانم ملول میگردی گفتم آری زچو تو ناجنسی

قطعه

* سالها بود که تا در پی آن بود دلم *
* که میسر شودم صحبت جانان نفسی *
* دست در زلف نگاری زده در خوش چمنی *
* که دران راه نیابد بجز از باد کسی *
* اتفاقا پس از ایام فراق و غم هجر *
* یافتم بر سر زلفین بتی دسترسی *
* چون درین حالت خوش بودم و فارغ زجهان *
* که نه خوف ملکی بود و نه بیم عسسی *
* از قضای فلک دون و ز بخت بد من *

به علی الرغم برآمد ز زمین خرگسی *

قطعه

هرچه می بخشی بکس آنرا جزا ازوی مجوی *
انچه میگوئی مکن و انرا که کردی وا مگوی *
گر بدین صورت توانی بود ای ابن یمین *
همت کو فرق فرقد را بزیر پی بپوی *

قطعه

کاشکی با این همه محنت که من دارم زغم *
روزگار آخر نکردی با من این بدگوهری *
محنت دوران و رنجوری و دردی کسی *
فرقت احباب و تنهائی و غربت برسری *
این همه برمن زجور دور چرخ چنبری است *
ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری *
در شکایت نامه های دهر میکردم نظر *
لایق حال من آمد این دو بیت انوری *
کاسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار *
وقت شادی بادبانی گاه انده لنگری *

گر بخندم گان همه عمر یست گوید ز هر خند

ور بگریم گان همه رویست گوید خون گری

قطعه

خون میخورد چو تیغ درین دور هر که او

یکرو و یک زبان بود از پاس گوهری

مانند شانه هر که دو رویست صد زبان

بر فرق خویش بجای نهندش زسروری

قطعه

هر که خواهد که بود پیش سلاطین سرپای

همچو تیغش نه گریزد ز ثبات قدمی

ادب آنست که گر تیغ نهندش بر سر

بایدش داشت زبان گوش زهر پایش کمی

ناگهان کارش اگر هیچ نظامی گیرد

گوش و غره که ناگه بکشندش بدمی

قطعه

بزرگوار و زیرا نصیحتی بشنو

زبندهٔ که ترا هست مشفق جانی

یقین شناس که تو نیستی بشغل اولی
ز هر که هست بگیتی زانسی و جانی
کسی بنزد تو گر حاجتی کند عرضه
برآر حاجت اورا چنانکه میدانی
مکن بشغل تعلل که وقت معزولی
کسی از تو یاد نیارد بهیچ ناوانی

قطعه

تا خرد همره دولت بودت یار مکن
هیچ کاری که ازان غیر تو یابد ضرری
ز آنکه نیک و بد ایام نماند همه عمر
وز تو مانده ز بدی در همه عالم ثمری
بر تو اندک شمر خوار که بسیار شود
هست سرمایهٔ احراق جهان از شرری
درد سر کم ده و کم کش ز پی کار جهان
که نیرزد کاهی نزد خرد درد سری
در جهان قطع نظر کن بهوای ابن یمین
تا نباشد بجهان همچو تو صاحب نظری

قطعه

با من پدرم که باد پر از نور مرقدش گفتا شنیده کرچه خوش گفت عاقلی
هرگه که از حوادث گردون دون ترا پیش آیدت ز نیک و بد کار مشکلی
یا در پناه همت صاحبدلی گریز یا التجا نمای باقبال مقبلی

قطعه

منت خدایرا که درین پایهٔ بلند از هیچ سفلهٔ نه کشیدیم منتی
گر بود دولتی بتواضع گذشته شد ور بود قدرتی نه نمودیم قدرتی
هرگز نبود حرص بدنیا و ملک و مال مائیم همتی و عزیزان صحبتی

قطعه

چون رسد روزی بوقت خویشتن زحمت جستن چرا برخود نهی
بی اجل چون کس نخواهد مردنیز پس چرا تن عجز و سستی میدهی
قسم مقسوم است لا تزحل له موت معلوم است لا تعجل به

قطعه

* گر رسیم میرسد از غیر ترا باک مدار *
* که مرا تجربه او فتاد درین کار بسی *
* او بماند ابدا ظالم و تو مظلومش *
* که بد و نیک بیک حال نماند است کسی *

* چون بد و نیک سرانجام فنا خواهد یافت *
* جز نکوئی مکن ار هست ترا دسترسی *

قطعه

زآتش صحبت خردمندان هرکرا پختگی نشد روزی
تا ابد خام طبع خواهد بود کز نبات جهنمش سوزی

قطعه

زمخلوق کاری کشایش نگیرد دل اندر خداوند اگر کار خواهی
بدو کرد حرمت بامید هر در چه فخری بود گر زهی عار خواهی
جناب امیر و وزیران نه ارزد که از حاجب بارشان بار خواهی
زناجنس بگذر اگر آفتاب است ترا سایهٔ تو پس از یار خواهی
بوحدت بسر بر که راحت برانست اگر گلشن عیش بی خار خواهی
چو هرکز درین دایره پای میفشار چه سرگشتگی همچو پرکار خواهی
گزین خلق امید مهر انچنان است که آبحیات از لب مار خواهی

قطعه

* عمری بغفلت ایدل نادان گذاشتی *
* بر عقل خود وساوس شیطان گماشتی *
* مغرور خود مباش که من فرض کردمت *

* ایوان قصر خویش بکیوان فراشتی *
* آخر نه روزکی دوسه چون بگذرد برین *
* رفتی و جای خویش بکیوان گذاشتی *
* درکشت زار آخرت اندر حیات خویش *
* تخمی که حاصلی بودت زان نکاشتی *
* آنها که جنگ را بسگالند جهد کن *
* تا باز گردی از در ایشان باآشتی *
* احوال عمر چون گذرانست پس چرا *
* احوال روزگار خود آسان نداشتی *
* گشتی بسان ابن یمین فارغ از جهان *
* بر لوح خود چون آیت حرمان نگاشتی *

قطعه

ای خردمند اگر همی خواهی که شوی شهره در نکوکاری
جهد کن تا غلام و خدمتکار بیش ز ابناء جنس خود داری
زانکه روزی یک بیک ایزد میدهد در کمی و بسیاری
نان ز دیوان حیشان مجرد است ور تو مشغول آدم و هاری
میدهانند بنان و جامهٔ خویش در مهمات نیک و بدکاری

قطعه

* ای بسا یار که دارد ز پی کار جهان *
* هرکه دارد خردی بنده ندارد یاری *
* چو نصیحت گر من دید که رشته آز *
* من نه آنم که بدم گرم کنم بازاری *
* گفت ازین بهرک آخر غم کاری میخور *
* گفتم الحق چه توان گفت نکو غمخواری *
* زان شد آشفته چنین تا نبود ابن یمین *
* همچو اهال خردش بهر جهان تیماری *
* جهد کردیم بسی تا دو سه روزی ز حیات *
* دم برآریم بکام دل خود با یاری *
* عمر شد در سر این آرزوی دست نداد *
* آنکه آید بکفم تازه گلی بی خاری *
* من تهی دستم و آزاده چو سرو از بی ان *
* ندهد سرو صفت شاخ امیدم باری *

قطعه

* ای برادر بشنو از من ناتوانی زن مخواه *

گر همی خواهد دلت کز زندگانی برخوری
صبر کردن مرد را بر بی زنی آسان تراست
زانکه بر تکلیف زن باید نمودن صابری
گرچه تزویج است سنت لیک گر داری خرد
اندرین ره فرض کن کز دین عیسی برتری
ور دراین داری تردد حال عیسی را ببین
چون ز زن بگذشت بر شد طارم نیلوفری

قطعه

ایا ترا که کسی خوردن است و خفتن کار
نه خرکه زو بتری گر ز من همی شنوی
که خر بدان خورشی خویش کو معطل نیست
که بار خواجهٔ خود میکشد به پشت قوی
ترا بخواجه فراموش و کار نه .. بجز آنکه
گهی بمطبخ و گاهی بطشت خانه روی
بسجده ار نروی سالها غمت نبود
بطشت خانه توانی که دمبدم گروی

قطعه

گر تمتع ترا ز نقره و زر · اینقدر بس که فایض آنی
یک سخن بی‌غرض زمن بشنو · غم خود خور که سخت نادانی
چه نهی سیم و زر بدشواری · تا برد دیگری باسانی
گر مراد از زرت وجود زرست · خود گرفتم که سر بسر کانی
چو زگنج خودت نصیبی نیست · تو مر آن گنج را نگهبانی
بشنو این نکته را ز ابن یمین · که ترا هست مشفق جانی
سیم آن به که زغم دشمن را · در ره دوستان برافشانی
شمع جمع آنگهی تواند شد · کانگنی سیم در پریشانی
مال تو داو دشمنت بدهد · گر تو زو داو دوست بستانی

قطعه

یکی پرسید ز افلاطون بگاه نزع کای دانا
کجا دفنت کنیم روزی که روی از خلق برتابی
برآورد از جگر آهی حکیم زنده دل و آنگه
بگفتش دفن کن هرجا که خواهی گر مرا یابی
گر از خود آگهی یابی بکوی نیستی درشو
که تو در عالم هستی نه پنداری نه در خوابی

قطعه

* این بزرگان که بنوخاستگی مشهوراند *
* نیست در طینت ایشان زکرم جز نامی *
* چون بدانند که انعام طمع شد زمشان *
* نتوان داشت ازیشان طمع انعامی *
* هر کسی را که تو اش مهتر قومی دانی *
* بر سر دانه کشید است بدستان نامی *
* دی یکی گفت کهای ابن یمین تاکی ازین *
* عمر کردن تلف و وجه معاش از وامی *
* عرض کن حال دل سوخته پیش همه شان *
* گفتم این هوش می نیرزد از خامی *

قطعه

کریم نام جوی انرا توان گفت که چون از نیستی آمد بهستی
گروهی را که با او بوده باشند مصاحب در زمان تندرستی
بماند شان همه در مال و در جاه بلطف خود رهاند شان پستی

قطعه

هرچه روزی تست کس نخورد روزی دیگران تو هم نخوری

چون قلم در ازل چنین رفتست .بهر روزی به آنکه غم نخوری

قطعه

مرا گفتند جمعی مهربانان چو دیدندم زغم در اضطرابی
که خوش میباش کز دوران گردون عمارت باز یابد هر خرابی
کشیدم از جگر آهی و گفتم بدان روشن دلان نیکوجوابی
چه سود آنگه که ماهی مرده باشد که باز آید بجوی رفته آبی

قطعه

زنهار نعمی کزان گزیر است در خاطر عاطرت نیاری
کی برخورد از حیات آنکس کو شهره شود بنغمه‌سازی

قطعه

* ز بهر خوشدلی خویش دون دنیا را *
* نگاه کن که چه گفت از طریق استادی *
* نسب چه میطلبی صورت تو بس باشد *
* دلیل آنکه بدانند آدمی زادی *
* به باین تراکه چه داری مبین که اصالت چیست *
* بانقد عمر نگه کن به باین چه افتادی *
* فریب او شنو و زانکه از لئام الناس *

* نباید انچه کریمان کنند آدمی *

قطعه

* در قصه شنیدیم ازین پیش بزرگی *
* یک بدره زر داد بیک بیت فلانی *
* ما هم بطمع پیش بزرگان زمانه *
* بستیم میانی وکشادیم زبانی *
* بردیم بسی رنج و نشد حاصل اینکار *
* جز خوردن خونی و بجز کندن جانی *
* گر تربیت اینست بسی اهل سخن را *
* دل تافته گردد چو پی نانی و جانی *
* عنقا و کرم هردو یکی اند کز یشان *
* جز نام نیابند به تحقیق نشانی *
* با اهل هنر قصه همینست که گفتم *
* هان تا نفروشند یقین را بگمانی *

قطعه

* برای نعمت دنیا مکش مذلت خلق *
* که نزد اهل خرد زین سبب خری باشی *

* ز خون دیده غذا گر کنی ازان خوشتر *
* که زیر منت احسان ناکسی باشی *

قطعه

من و نفس عزیز و فقر و فاقه نمیخواهم غنی گشتن بخواری
بود در دادنم جان آب خوشتر ازان کز غوک باید جست یاری
گرسنه گر بمیرد باز ازان به که چخند او را کند سیر از شکاری

قطعه

تا توانی ضمان مشو کس را کاوش بر دهد پشیمانی
اوسط او ملامت خلقست و آخر اندر غرامتش مانی

قطعه

* بگوش هوش من آمد دمادم آوازی *
* که هست طایر جانرا هوای پروازی *
* بلی نشیمن او شاخسار سدره سزد *
* چه میکند قفس اندرو نه دمسازی *
* بعلم و عقل اگر پرورش کنی جانرا *
* ز سر غیب نماند برو نهان رازی *
* مجردی چو مسیحا کجا که از سر وقت *

* بهر نفس که برارد نماید اعجازی *
* غذای طوطی جانتو شکری خورد است *
* عزیز دار مر اورا که ارزد اعزازی *
* بود ز نفس گرش آرزوی نفس دهی *
* کسی بطعمه نداد ارزنی بشهبازی *
* بانزد ابن یمین گر چو مار خاک خوری *
* به است از انکه همیشه سخر آزی *

قطعه

* ای دل ار داری هوای سروری پاشنده باش *
* بر جهان ابر از چه سرور شد ازین پاشندگی *
* برز بر دستان چو خوشه سبز گشت از آرزوست *
* پیشه کن برزیر دستان دانهٔ افگندگی *
* گر زسوز تشنگی جانت باب خواهد رسید *
* از خضر مپذیر منت بهر آب زندگی *
* دانه را بگذار و از رستی زدام چار سر *
* کار زو می افگند ازاده را در بندگی *
* گر ز دیوان قضا مجرا نباشد رزق تو *

سعی بیحاصل بود از هر دری چون بندگی

قطعه

سیرت آزادگی از سفلگان هرگز مجوی
کی بود چون سرو سوسن هر کجا خار و خسی
آبروی از آتش شهوت جز اریزد بخاک
ار هوا چون بگذری زان پس صفایابی بسی
شور یاء چشم خود خوردن برابن یمین
به که باید خورد سکبای رخ هرناکسی

قطعه

کسی که سفلهٔ دانای خلق بوده بود اگر بگیرد امروز ماه تا ماهی
چنان بود که کده هم برچنار شود ولیک ناید ازو مسند شهنشاهی
مریز آبرخ از بهر نان توای درویش که خاک بر سر این خواجگان ناگاهی
برو بملک قناعت درا و فارغ باش ز کردگار جهان خواه انچه میخواهی

قطعه

هر که در مجلس اصحاب کند بر بوئی
هست در قافلهٔ اهل خرد زنگ زدای
کم سخن باش بهر حال که خاموشه بود

* هر که همدم شود او را خرد راه نمای *
* هیچ دانی ز چه موسی ز خضر دور افتاد *
* از سخن گفتن بیوقت نه سوالی و بجای *
* کم سخن گوی که بابای ز سخن محبوس است *
* کم طمع باش که بخشنده مالکست همای *
* هر که او را بود این قاعده چون ابن یمین *
* فارغ است از سر واز سبلت هر شاه و گدای *

قطعه

هرگز این آسمان سرگردان بمرادم نمیکند دوری
هر سعادت که جست ابن یمین روزی من فگند با طوری
وآن شقاوت که بود طالب غیر منتشر رخ نمود از فوری
بارها بوده ام درین فکرت که چرا میکند چنین خواری
عقل گفتا مثال از جورش که چه از دل همی مکند غوری
زانکه کردند اهل تمیزی هر دمی بشگافندت وردی

قطعه

* ای سپهر بیوفا برمن جفا تا کی کنی *
* برگروه باوفا آخر جفا تا کی کنی *

* چشم ما را از غبار آستان سفله گان *
* تا چه مدت سرمه ساز توتیا تا کی کنی *
* گر شدی بیگانه از من دست از کارم مدار *
* هر زمانم با غم خود آشنا تا کی کنی *
* هر کجا عیسی دمی بار خری بر جان اوست *
* شرم بادت ای سپهر این شیوه ها تا کی کنی *
* عالمان بیگانه از ظالمان از روه اند *
* ابن ملجم را عدوی مرتضی تا کی کنی *
* بر سر بازار ما بعضی بضاعت چون سیه *
* گوهر فضل و هنر را بی بها تا کی کنی *
* جز کدورت بر نخیزد هیچت ای ابن یمین *
* از کدورت وقت خود را بی صفا تا کی کنی *

قطعه

* زر بسیار چه حاجت که کنی صرف برانکه *
* خانقاهی ز گچ و سنگ بعیوق بری *
* زر که بر خشت و گل است خرج شود ساده دلا *
* شرم دار از خرد خود که ز خیرش شمری *

سفره گردان کن اگر نام نیکو میطلبی
که بدین نام ز اعیان جهان برگذری

قطعه

الهی زبان مرا در سخن روان دار پیوسته در راستی
بمعنی بیار ای چون را دلم به نیکو ترین صورت آراستی
بیکدم مسوزان سهی سرورا که قدرش بخلی رو را راستی
نگه دار اعمال ما را از آن که باشد دران گنج کم کاستی
چنان دار ابن یمین را ازو نباید بجز انچه تو خواستی

قطعه

زقطع راه دراز امل غنی نشوی
برآستان قناعت گر مقام کنی
یکی دو گاو بدست آوری و مزرعهٔ
یکی امیر و دگر را وزیر نام کنی
اگر کفاف معاشت نه بگذرد زین نیز
روی و نان جوی از جهود وام کنی
هزار بار نکوتر بانزد ابن یمین
کمر به بندی و برچون خودی سلام کنی

قطعه

در پشت کتاب تو نوشتم این قطعه ز بهر یادگاری
شاید که بدین بهانه روزی در وی نگری و یاد آری

قطعه

کرده ام صد هزار بار ترا این نصیحت من از سر یاری
که نگو مدح غیر من بهیچ کسی آشنائی برسم دلداری
زده ام بارها و در کارم بوسه بر دست و پایت از یاری
مینخوری آنچنانکه می باید غم ما را تو از وفاداری

قطعه

چه خوش بودی ایدل درین ویرانی که کس را بکس آشنائی نبودی
دگر زانکه بودی بیاران همدم فلک را سر بی وفائی نبودی
خوش است آشنائی بهم اهل دلرا چه بودی که رسم جدائی نبودی

قطعه

بده مرا و فقیران بلطف ماندهند مرادها که تو از حضرت خدا داری
امید خلق روا کن بمکرمت که تو نیز مقرر است که با خود امیدها داری

قطعه

بضرب تیغ جهانگیر و قلعه کشائی *

بجهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی قلاع کشودم بیک نمودن دست
بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت
بقا بقای خدایست ملک ملک خدای

قطعه

خون میخورد ز چرخ درین دور هر که او
یک روی و یک زبان بود از پاک گوهری
هر کس که هیچو شانه دو رویست وصد زبان
بر فرق خویش جای دهندش بسروری

قطعه

دو چیز شیوهٔ عاشق کش است خوبانرا
ز من شنو بحقیقت اگر نمیدانی
یکی بغمزهٔ جادو نگاه در دیده
دویم بخندهٔ شرین سلام پنهانی

قطعه

بر پشت خری گر به نهی چند کتابی

* ادرا نتوان گفت که هست اهل معانی *
* از ضعف به پیری نه توانی که کنی کار *
* ای دوست غنیمت شمر ایام جوانی *
* از مرگ باندیش بکن ترک فضولی *
* میکوش که ایمان ز شیاطین برهانی *
* در پیش دو خصمست ترا قبر به بینی *
* هر روز دگر خانه عمارت چه کنانی *
* درویش که او یافته از قصر سوادی *
* هرگز نتاند بجوی ملک کیانی *
* عمارت همه جهان انست تا بکنی تو *
* بر بند زبان کار بکن گر بتوانی *
* بر این یمین گر کنی ای بخت کاهی *
* فکری به ازین میکن اگر تا بتوانی *

قطعه

اگر دولت بدانائی و بخشست بسر من بر کلاه چرخ سودی
ولیکن میدود تا در زمانه کجا یابد خر ناقص وجودی
الا ای دولت خر دوست یارب چه بودی حال تو گر خر نه بودی

ز فرصت این همه آن به که مردم نرنجد از چنین کور و کبودی

قطعه

سه یار اندر جهانند گر بدانی یکی جانی و نانی و زبانی
بنانی نان ده و از در برانش تواضع کن بیاران زبانی
دلی یاران جانی را بدست آر بجانی جان بده گر می توانی

قطعه

یک شبی با پدر همی گفتم که تو ما را بناز پروردی
خود چه بود این که آخر اوقات هر چه آن را که خواستی کردی
گفت با من پدر که ای فرزند چون مرا در سخن در آوردی
چند باشی دگر بناز پدر پدر خویش باش اگر مردی

قطعه

دست چون در دهان تیره کنی وز پی قوت لقمه برداری
ور ز خون جگر بشوی مژه بر رخ آیات فقر بنگاری
وز پی کام اگرچه بر سر تیغ زهر بی پا برهنه بسپاری
نزد این یمین ستوده پرست زانکه صاحب بسفلهگان آری

قطعه

ز مستی عشق از خرد یار نیست مشو هوشیار ار توانی دمی

مده یکزمان وقت خود راز دست دمی پیش عاقل به از عالمی

قطعه

هرچه در دولت تو ساخته اند و انچه باکس کنی ز پناوی
نزد اهل کرم نه معذوری گر ازان کرده هیچ والوی

قطعه

چهار چیز بکار دگر بود محتاج . سالم اگر امر تو مستمع باشی
خرد بتجربه خویشی بدوستی کردن نسب بعجز حسب سروری بزر باشی

قطعه

تفاخر بعلم است مر مرد را نشاید که از مال فخر آوری
به مال وحشم گر چو قارون شوی وگر در جهان گیری اسکندری
چو دانش نداری تو باین همه بانزدیک دانا ز خر کمتری

قطعه

هرگز کرا کند که ز بهر دو روزه عمر مغرور جاه و نعمت دنیا شود کسی
یا از برای یک شکم نان نیم سیر گردد رهین منت انعام هر خسی
آزاد باش و فارغ و قانع ز بهر آنکه دل در خدای بند و مجوآرزو بسی

قطعه

بگفت حاسد بدگوی بی تفحص و رنج دریغ باشد اگر دوستان برنجانی

مکن تهور و درکارها صبوری کن · که از تهور خیزد تمه* پشیمانی
بیک زمان بتوان صد هزار دل آزرد · ولی بدست نیاید دلی باسانی

قطعه

مردمی در نهاد کس مطلب · خرمی در نهاد وقت مجوی
با بلا دو بساز و تن در ده · گر سلامت نه رنگ ماند نه بوی

قطعه

چهار چیز است آئین مردم هنری · که مردم هنری نیست زین چهار بری
یکی سخاوت و همت چو دستگاه بود · بتازه روی آنرا ببخشی و بخوری
دو دیگر انکه دل دوستان نیازاری · که دوست آینه باشد اندرو نگری
سه دیگر انکه کسی کو بجای تو بد کرد · چو عذر خواهد نام گناه او نبری
چهارم آنکه زبانرا بوقت گفتن بد · نگاه دار که تا وقت عذر غم نخوری

تمام شد



احوال مصنف

حرفي چند در احوال مصنف این نظم پر پند سود مند و پدر
بزرگوار مصنف عالی تبار منقول از تذکرهٔ دولت شاهی *

ذکر ملک الکلام امیر یمین
طغرائی فریومدي رح

بوستان فضایل را وجود شریف او شجره ایست که ابن یمین ثمرهٔ
اوست مردی اهل دل ونیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترک
است و بروزگار سلطان محمد خدا بنده در قصبهٔ فریومد اسباب و املاک
خریده، متوطن شده و مولد امیر محمود ابن یمین قریهٔ فریومد است
و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فریومدي که بروزگار سلطان ابو
سعید سالها صاحب دیوان خراسان بود وخواجه محتشم بوده امیر
یمین الدین را تفضیل احترام ونگاهداشت کلی کردے ومیان یمین الدین
و پسرش امیر محمود مشاعره بوده هر دو فاضل و خوش گوینده و بعضي
از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود
و ظاهر امکابره است امیر یمین الدین با امیر محمود نوشته * رباعي

دارم ز عتاب فلک بو قلمون * وز گردش روزگار نخس پرور دون
چشمي چوکنارهٔ صراحي همه اشک * جانے چو میانهٔ پیاله همه خون

ابن یمین در جواب پدر میگوید * رباعی *

دارم زجفاے فلک آینه گون * پر آه دلے که سنگ ازو گردد خون
روزي بهزار غم بشب مي آرم * تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

و مکاتب نظم و نثر که امیر یمین الدین بفرزندش امیر محمود از روم بخراسان نوشته و جواب ابن یمین الدین پدر را شهرتی دارد و این تذکره تحمل آن نیارد * وفات امیر یمین الدین در شهور سنه اربع و عشرین و سبعمایة [۷۲۴] بوده و در قصبهٔ فریومد مدفونست و احفاد و اعقاب او دران ولایت الیوم متوطن اند اما وزار خیدر خواجه علاء الدین محمد اباعن جد از صنادید خراسان است و در روزگار سلطان ابو سعید خان وزیر باستقلال و امور خراسان سالها منوط او بوده و در قصبهٔ فریومد سنهو ستادرا او بنا کرده و عمارت عالیست و در مشهد مقدسهٔ رضویه ایوان و مناره و عمارت ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرده سربداران برو خروج کردند و در شهور سنه [۷۳۷] سبع و ثلاثین و سبعمایة از سربداران هزیمت کرد و لشکر سربدال اورا نواحي کوهسار استرا باد بقتل رسانیدند *

ذکر مفخر المتاخرین امیر محمد ابن یمین الدین

وهو محمد بن یمین الدین الفریومدي

* چنان بود پدر و کش چنین بود فرزند *
* چنان بود عرضي کش چنین بود پیوند *

الحق امیر محمود از فضلاي عهد خود بوده واخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبعي ظریف و سخني دلپذیر دارد از دهقنت نان حاصل کردی و فضلا را و فقرا را ضیافت کردي و اکابر او را حرمتي زیاده از وصف میداشته اند و الیوم در ایران و توران سخن اورا میخوانند بتخصیص مقطعات اورا که در مجلس سلاطین وحکام و صدور وزرا قدري و قیمتي دارد *

سید نظام الدین صاحب - تاجر

ناظر نادر حسین صاحب - امین

نواب وزیر علی خان صاحب - زمیندار

منشی وحید الدین خان عرف دلمیر خان صاحب

مولوی یاور علی صاحب

مولوی یوسف حسین شہید صاحب

میرزا ہدایت افزا عرف میرزا الہی بخش صاحب عالم بہادر

